۱۰۰۱

ف

کلمات مکنونه

ف

کلمات مکنونه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الاول في آخريته الآخر في اوليته الباطن في ظاهريته الظاهر في باطنيته عرف بحجبه من خلقه ضد اد
منه المبدء لهم والمعاد والصلوة على محمد خاتم النبيين و سيد المرسلين الذي كان نبيا وآدم بين الماء والطين
وعلى آله وعترته الهادين المهديين لا سيما على امير المؤمنين و سيد الموحدين الذي كان وليا وآدم بين الماء والطين
اما بعد فيقول المعتصم بحبل الله المتين محمد بن مرتضى المدعو بمحسن نور الله قلبه بنور البصيرة
وارزقه ملكوت الحكمة بعين غير قصيرة هذه كلمات مكنونة من علوم اهل الحكمة والمعرفة واولى الفهم فيها تعلا
وصفا مع مزيد بيان من دون اتصاف بالحكم مضيفا اليها كلمات اخر ذوقية واصول تحقيقية
جميعا على لباب معارف العارفين وزبدة اصول اصول الدين واستشهدت لاكثرها بالثقلين كتاب الله
والعترة المصطفين لسلاطين بالجزاف والمين واما الحديث فاكثرها باستعارة ولما في الالهي الا
رسالة من عموم الى الحق فليس على الا العالمين وحامل المسك الحجة يكفيه ورب حامل فقه غير فقيه
ورب حامل فقه الى من هو افقه ورب سامع افهم من سامعه وفي الثانية فقد حسبكم بشي سمين من عين
هدى ويقين واما كلم ما سمع اهل هم من حكمت له هذه المعارف وحققت لديه هذه الحقائق خلص من
الشبه والشكوك وحصل له من المعارف الشكوك وجمع له بين الاضداد وتخلص من المراء
واللداد والعصبة والآراء مع كثرة شعبها المتباعدة والتنافرات لديه الاهواء مع شدة
اختلافات السيارة وتاويه يكشف عن وجه الحق في المذاهب والآراء من جهة البطلان فيما

فيفرق

فيصدق بالكل تارة ويكذب به اخرى فانها ليست الا مجرد التخيل والتمثل لضعف العيان
والحيل الا ان تلك لضعف البصر وقلة التحصيل وهذه لضعف البصيرة والجهل بالتاويل وحسبنا الله
ونعم الوكيل **كلمة** بها يجمع من اشتات المعرفة والرؤية ومن امكانها طلب اي
عاشقان خوش رفتار ؛ طرب اي نيكوان شيرين كار ؛ تا كي از خانه هين ره
صحرا ؛ تا كي از كعبه هين در خمار ؛ در جهان شاهدي و ما فارغ ؛ در جهان جرعه ما هشيار
زين سپس دست ما و دامن دوست ؛ بعد ازين گوش ما و حلقه يار ؛ اگرچه گرديدن
ملا اعلي و مقام لو دنوت متوقفند و مقربان حضرت عليا العصور با عرفناك معترفند
و كريه لا تدركه الابصار بر خوانند و راه شامل است و نفس ان الله احتجب عن العقول كما احتجب
عن الابصار بر خوانند و بر خلقها و عاقل ما شير مروان عشه و لا يت دم از لم اعبد ربا لم اره بر زند
و قدم بر جاده لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا مي نهند بلي كنه حقيقت او غيب
چرا كه او محيطست بهمه چيز پس محاط چيزي نتواند شد و ادراك چيزي بي احاطه
صورت نبندد فانهم لا يحيطون به علما ؛ عنقا شكار كس نشود دام باز چين ؛ كانجا
هميشه باد بدستست دام را ؛ فدع عنك بحرا ضل فيه السوابح ؛ و زين در طلب كشتي فرو شد
هزار ؛ كه پيدا نشد تخته بر كنار ؛ اما باعتبار تجلي در مظاهر اسماء و صفات در هر جاي
روئي دارد و در هر مرآتي جلوه مي نمايد فاينما تولوا فثم وجه الله ولو انكم ادليتم بحبل الى
الارض السفلى لهبط على الله واين تجلي همه را هست لكن خواص مي بينند كه چه مي بينند
ولهذا ميگويند ؛ ما رايت شيئا الا ورايت الله قبله ؛ ولي ز معرفت نور و صفات
بهر چيزي كه ديد اول خدا ديد ؛ هر كه مي نگرم صورت تو مي بينم ؛ اندر ميان جمله جسم من

وعوام نمی دانند که چه می بینند الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط ⁂
گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی ⁂ گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی ⁂ دوست
نزدیکتر از من بمن است ⁂ وین عجب تر که من از وی دورم ⁂ چه کنم با که توان
گفت که دوست ⁂ در کنار من و من مهجورم ⁂ قال الله تعالی سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
قیل یعنی سنکحل عین بصیرتهم بنور توفیق وهدایتی لیشاهدونی بهائی مظاهری
الآفاقیة والانفسیة مشاهدة عیان حتی یتبین لهم انه لیس فی الآفاق ولا فی الانفس الا انا
وصفاتی واسمائی وانا الاول والآخر والظاهر والباطن ثم اکده بقوله اولم یکف
علی سبیل التعجب قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه ان الله تجلی لعباده ای اظهر ذاته فی مرآة
کل شیء بحیث یمکن ان یری رؤیة عیان من غیر ان راوه بهذا التجلی رؤیة عیان
لعدم معرفتهم بالاشیاء من حیث مظهریتها له وانها عین ذاته الظاهرة فیها واراهم
نفسه ای اظهرها لهم فی آیات الآفاق والانفس من حیث انها شواهد ظاهرة له و
دلائل باهرة علیه فراوه رؤیة علم وعرفان من غیر ان تجلی لهم من غیر ان یظهر ذاته فیها
عیانا بحیث یعرفون انها مظاهر له ومرایا لذاته وانه الظاهر فیها بذاته وقال سید الشهداء
الحسین بن علی صلوات الله علی جده وابیه وامه واخیه وعلیه وبنیه فی دعاء عرفة
کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک
حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک ومتی بعدت حتی
تکون الآثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک ولا تزال علیها رقیبا وخسرت صفقة

عبد لم تجعل له من حبک نصیبا وقال ایضا تعرفت الیّ فی کل شیء فرایتک ظاهرا فی کل شیء فانت
الظاهر لکل شیء وروی الشیخ الصدوق محمد بن علی بن بابویه القمی رحمه الله فی کتاب التوحید باسناده
عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله علیه السلام اخبرنی عن الله عز وجل هل یراه المؤمنون یوم القیامة
قال نعم وقد راوه قبل یوم القیامة فقلت متی قال حین قال لهم الست بربکم قالوا بلی ثم سکت ساعة
ثم قال وان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم القیامة الست تراه فی وقتک هذا قال ابو بصیر فقلت له
جعلت فداک افاحدث بهذا عنک فقال لا فانک اذا حدثت به فانکره منکر جاهل بمعنی ما تقول
ثم قدر ان هذا تشبیه کفر ولیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین تعالی الله عما یصفه المشبهون والملحدون وباسناده
عن الکاظم علیه السلام قال لیس بینه وبین خلقه حجاب غیر خلقه احتجب بغیر حجاب محجوب واستتر بغیر ستر مستور
از فرط نقش سوی جان جانان نقاش دیده ⁂ ورنه در این سقف نه کاری نگار هست قال
بعض اهل المعرفة ان العالم غیب لم یظهر قط والحق تعالی هو الظاهر ما غاب قط والناس فی هذه
المسئلة علی عکس الصواب فیقولون العالم ظاهر والحق تعالی غیب فهم بهذا الاعتبار فی مقتضی هذا
الشرک کلهم عبید للسوی وقد عافی الله بعض عبیده من هذا الداء ⁂ بر هر که بنگری رویش معلوم گردد
که یاران دیگری را می پرستند ⁂ بلی هر ذره که از خانه بصحرا شود صورت آفتاب بینند اما ندانند
که چه می بینند ⁂ چون هزار ذره سرگشته سیدوند ⁂ در آفتاب و غافل از آن کآفتاب چیست ⁂
وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند چند گاه است که ما حکایت آب شنویم و میگویند حیات ما از آب است
و هرگز آب را ندیدیم بعضی شنیده بودند که در فلان دریا ماهی هست دانا و آب را دیده گفتند
پیش او رویم تا آب را بما نماید چون باو رسیدند و پرسیدند گفت شما خبری جز آب بی تمام
تا سر آب ای تشنگان ناکام ⁂ با دوست ندانسته که ای دوست در کنیم ⁂ لولو بکف و گنج طلب

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد ❁ آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد ❁ گوهری کز صدف کون و مکان
بیرون بود ❁ طلب از گمشدگان لب دریا میکرد ❁ بیدلی در همه احوال خدا با او بود ❁ و او نمی‌دیدش
و از دور خدا را میکرد ❁ در دیده دیده دیده بیفزا ❁ و ز خویش طمع بریده می‌باید ❁ تو دیده نداری
که ببینی او را ورنه همه اوست دیده می‌باید ❁ کلمة بها یجیء ما من المنع من التفکر و الکلام فی ذاته
سبحانه و البحث عن المعرفة طالبان تصور حقیقت او به در یأس و تسلیم از ان نفسه بر اینند طلب
محال کنند تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره ❁ ز نگار خورشید هم
و دم زنیم ❁ چه جای تعلق تصور درونی کنه ❁ و عاشقان وصول خضر را ابتغام الی الله المصیر
تا در سلوک شمانه یقین بیاشیت ❁ من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت ❁ بلکه عاشقان بشارت که
مانده این جدایی ❁ برسد زمان دولت گنید خدا خدایی ❁ و شک نیست که حضور شئی غیر المقصود حقیقت
آن شئی است ❁ من مینالم که تو در چه فنی ❁ استعدادهم که تو جانانمنی ❁ و در اثر بنشید اذا بلغ
الکلام الی الله فامسکوا ترهیب کرده و زنهار آن را بتقریب من عرف نفسه فقد عرف ربه ترغیب نموده
از احکم لیس کمثله شئی حیرت افزود و این را بشارت و هو السمیع العلیم دلالت نمود از اثر لیس له
مکان بحر حیران کرد و انیر التشبیه انما تولوا فثم وجه الله کار تشبیه کرد از یاس کل ما میزتموه
باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم محروم ساخت و این را رجای فاجبت
ان اعرف نواخت و از اعتبار زبانه ما للتراب و رب الارباب دور ماند جهت و این را از ادراک شانه
و هو معکم اینما کنتم مطمئن و مسرور ساخت و این را از ادراک شانه اولئک ینادون من مکان بعید و نحن اقرب
من حبل الورید متکا انجذاب شبا او میتم من العلم الا قلیلا سرباز زده و شبانا را بشارت ستاند
الحکمة منه اوتی خیرا کثیرا سرافراز کرده و در حق ما اید علیکم ... و رشان بیان فرموده ان

العلم

العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله و قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه اندمجت علی مکنون
علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة و قال علیه السلام مشیرا الی صدره
ان ههنا لعلما جما لو اصبت له حملة و قال سید العابدین علیه السلام لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان
لقتله و قال علیه السلام ❁ انی لاکتم من علمی جواهره ❁ کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا و قد تقدم فی
هذا ابو حسن ❁ الی الحسین و وصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به ❁ لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
و لاستحل رجال مسلمون دمی ❁ یرون اقبح ما یأتونه حسنا کلمة بها یجیء من ظهوره سبحانه و خفائه
هستی او پیدا تر از هستی سایر اشیاست زیرا که هستی او حقیقی و بخود پیدا و هستی سایر اشیا مجازی
و به او هویداست چنانکه سبحانه الله نور السموات و الارض چه نور چیزی را گویند که بخود پیدا و پیدا کننده
سایر اشیا باشد ❁ همه عالم بنور اوست پیدا ❁ کجا او گردد از عالم هویدا ❁ زهی نادان که او خورشید
تابان ❁ بنور شمع جوید در بیابان ❁ اسباب هستی عدم مخفی نمند و به ادراک هر هستی است هم از جانب
مدرک و هم از جانب مدرک و هر چه ادراک کنی اول هستی مدرک شده و اگر چه از ادراک این
ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند ادراک بصر بواسطه نور دیگر چون شعاع بصر نمود
با آنکه شعاع از غایت ظهور در انحالت غیر مدرک نماید ما لم تطلقوا کار از آن تشکیل نشد نوری که واسطه
ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و قال بعض العلماء انما تعجب
اختفاء شئی بسبب ظهوره فان الاشیاء انما تستبان باضدادها و ما عم وجوده حتی لا ضد له عسر ادراکه
فلو اختلفت الاشیاء فدل بعضها علی الله دون بعض ادرکت التفرقة علی قرب و لما اشترکت فی الدلالة
علی نسق واحد اشکل الامر و مثاله نور الشمس المشرق علی الارض فانا نعلم انه عرض من الاعراض یحدث فی الارض
و یزول عند غیبة الشمس فلو کانت الشمس دائمة بالاشراق لا غروب لها لکنا نظن ان لا هیئة فی الاجسام الا الوانها

وهی السواد والبیاض وغیرهما فما الاشیاء هی فی الاسود الا السواد وفی الابیض الا البیاض
واما الضوء فلا ندرکه وحده ولکن لما غابت الشمس واظلمت المواضع ادرکت التفرقة بین
الحالین فعلمنا ان الاجسام قد استضائت بضوء واتصفت بصفة فارقتها عند الغروب
فعرفنا وجود النور بعدمه وما کنا نطلع علیه لولا عدمه الا بعسر شدید وذلک لمشاهدتنا الاجسام
متشابهة غیر مختلفة فی الظلام والنور هذا مع ان النور اظهر المحسوسات اذ به یدرک سایر
المحسوسات فما هو ظاهر فی نفسه وهو مظهر لغیره انظر کیف تصور استبهام امره بسبب ظهوره
لولا طریان ضده فالحق سبحانه هو اظهر الامور وبه ظهرت الاشیاء کلها ولو کان له عدم
او غیبة او تغیر لانهدت السموات والارض وبطل الملک والملکوت ولادرکت التفرقة بین
الحالین ولو کان بعض الاشیاء موجودا به وبعضها موجودا بغیره لادرکت التفرقة بین الشیئین فی
الدلالة ولکن دلالته عامة فی الاشیاء علی نسق واحد ووجوده دائم فی الاحوال یستحیل خلافه فلا جرم
اورثت شدة الظهور خفاء ❊ روحیست لیس آن وما عرفه درشانش ❊ جانست بی مکان
وسرتا قدم مکانش ❊ خواهی که تا بیابی یک لحظه جویش ❊ خواهی که تا بدانی یک لحظه مدانش
حتی لافراط الظهور تعرضت لادراکه ابصار قوم اخافش وحظ العیون الزرق من نور وجهه
لشدته حظ العیون العمش ❊ ای گم شده در ظهور خویشتن ❊ وی رخت نهان ز نور خویش ❊ لقد ظهرت
فلا تخفی علی احد ❊ الا علی اکمه لا یعرف القمرا لکن بطنت بما اظهرت محتجبا وکیف یعرف من بالعرف استترا
حجاب روی تو هم روی تست در همه حال ❊ نهانی از همه عالم ز بسکه پیدایی ❊ قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه تجلی
الله لهم بلا تجلی لهم بها وبها امتنع منها وقال ظاهر فی غیوب باطن فی ظهور وقال لا تجنه البطون عن الظهور و
لا تقطعه الظهور عن البطون قرب فنأی وعلا فدنا وظهر فبطن وبطن فعلن ودان ولم یدن [illegible]

الشیخ الصدوق فی معانی الاخبار باسناده عنه علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله التوحید ظاهره فی باطنه
وباطنه فی ظاهره ظاهره موصوف لا یری وباطنه موجود لا یخفی یطلب بکل مکان ولم یخل منه مکان طرفة عین حاضر
غیر محدود وغایب غیر مفقود وقال بعضهم ما ظهر شیء من الظاهر الا وقد احتجب وما احتجب شیء الا وقد ظهر فیه وقال
ای خوش آنکه دیده کی غیری او را مجال بیند چه حجاب محدود را باشد واورا احدیت ❊ جان جمله فروغ نور حق دان
حق اندرو ولی از پدیدیست نهان ❊ خود را جنب تا ببیند آن ❊ پروانه هرکه چشم اگر جوی ❊ ظهور جمله
اشیا بضد است ❊ ولی حق را نه مانند و نه ضد است ❊ چه نبود ذات حق را ضد و همتا ❊ ندانم تا چگونه
دانی او را ❊ اگر خورشید بر یک حال بودی ❊ شعاع او بیک منوال بودی ❊ ندانستی کسی کین پرتو اوست
نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست ❊ جهان نور حق است اندرو پنهان و تحویل ❊ بتابد اندرو تغییر و تبدیل ❊ تو پنداری
جهان خود هست دایم ❊ بذات خویشتن پیوسته قائم **کلمه** بدانکه چون معنی الوجود دان عین الحق تعالی
شک نیست که هرچه غیر هستی است در هستی شدن و هست بودن محتاج است بهستی و هستی بخود هست
نه بهستی دیگر و هرچه محتاج است غیر حق است پس حق عین هستی باشد که بخود هست است و هرچه غیر او باشد
هستند چون نور که بنفس خود روشن است نه بروشنائی دیگر و روشنائی هرچه غیر او بود هست
پس همه چیزها محتاج باشند و حق از همه چیز غنی والله الغنی وانتم الفقراء گویم سخن مغز که معترض است
هستی است که هم هستی و هم هست کننده است و از اینجا ظاهر میشود معیت حق با اشیا چه هیچ چیز بی
هستی موجود نبود و از اینجا ظاهر میشود که هستی واجب الوجود است و قایم بذات خود و متعین بذات خود
چه اگر ممکن بودی یا قایم بغیر یا متعین بغیر محتاج بودی بغیر و غیر هستی که ماهیات است محتاج است بهستی پس تقدم
شیء بنفس لازم آید پس هرچه غیر هستی است قایم است بهستی و هستی قایم است بهیچ غیر نیست بلکه
که عین حقیقت است [illegible] حق کما قال امیر المؤمنین علیه السلام دلیله آیاته ووجوده اثباته [illegible]

خود بخود موجود کرد ای سید بدان که تقسیم معلوم شد که هستی مطلق است من جمیع الوجوه چرا که اگر بودی
محتاج بودی باجزاء او و هر یک را اجزا محتاج بودی با و پس تقدم شئ بر نفس لازم آمدی و دیگر معلوم شد که هستی
بهمین معنی عین حقیقت است که آن بعبارت بکون و حصول و تحقق گفته چرا که این امریست اعتباری که وجود ندارد الا در ذهن
و باعتبار معتبر و هستی چنانکه گفتیم محض حقایق و ذوات و محتاج الیه اشیا است و همین ذهنی وجوهی است
وجود حق و خواص است از عنوانات او و چون هستی معین بذات خود است معلوم کلی شواهد بود و لا افراد
متعدده باشد چه معینت [illegible] حقیقت شی الا بامری خارج از آن حقیقت که موجب تعیّن افراد او شود
و تمیز بعض از بعض شده و لذلک قیل صرف الوجود الذی لا اتم منه کلما فرضته ثانیا فاذا نظرت فهو هو
شهد الله انه لا اله الا هو ∴ هم قول ای قدیم فرد الله ∴ وحدت خویش را دلیل و گواه ∴ شهد الله که شنو و بگو
وحده لا اله الا هو **کلمة** بها یتبین ان لا ماهیة للحق سبحانه سوی الوجود بل لا موجود بالذات سواه لا وجود
لو کان له سبحانه وجود و ماهیة سوی الوجود لکان مبدء الکل اثنین و کل اثنین محتاج الی واحد یکون مبدء لهما و
المحتاج الی مبدء لا یکون مبدء للکل فان قیل الماهیة موصوفة و الوجود صفة و الموصوف متقدم علی الصفة [illegible]
فالمبدء الاول واحد هو الماهیة قیل الماهیة علی تقدیر تقدمها علی الوجود لا تکون موجودة فان مبدء الموجودات
غیر موجود و هذا محال بل نقول لا موجود بالذات سوی الوجود اذ لو وجد شئ غیر الوجود بالذات فاما ان یکون
وجوده زائدا علیه فیلزم ان یکون له وجود قبل وجوده لان ثبوت الشئ للشئ فرع ثبوت المثبت له او جزءه
و ینقل الکلام الی جزء الآخر و هکذا الی ان یتسلسل و هو محال نعم للعقل ان یخترع من بعض الموجودات معنی غیر الوجود و
اقول منضما معه فان الکون فی العقل وجود عقلی کما ان الکون فی الخارج وجود خارجی بل اقول [illegible]
وحده من غیر ملاحظة الوجود و عدمه اعتبار الشئ لیس [illegible] باعتبار عدمه و ذلک المعنی یسمی بالماهیة والعین الثابتة
موجودة بالذات بل بالعرض ای بتبعیة الوجود لا کما یتبع الموجود الموجود بل کما یتبع الظل الشخص والشبح ذا الشبح

لعدم جواز تحقق الماهیة بدون الوجود کما ورد فی الحدیث القدسی یا موسی انا بدک اللازم [illegible] بخلاف
العکس ان علت [illegible] ثبوت الشئ فرع ثبوت المثبت له لکن الوجود انما هو ثبوت الشئ لا ثبوت الشئ
للشئ قلنا فالوجود اذن غیر زائد علی الشئ اذ لو کان زائدا لکان ثمة شیئان احدهما ثابت للآخر بعبارة
اخری نقول کما قیل هر چیز که در خارج موجود است از حیثیت که در خارج موجود است یا عین وجود است یا غیر وجود
اگر عین وجود است ثبت المطلوب و اگر غیر است موجودیتش باتصاف بوجود است لا غیر و اتصاف بوجود مستلزم تقدم
موصوف عند العقل بر اتصاف و این مستلزم موجودیت قبل از موجودیت نزد اهل انصاف و کما ان الماهیات المتعینة
منورة بالوجود و الیه یشیر قوله سبحانه الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا
الذی هو بمنزلة ظلها علی الارض والهواء فتظهر بما کان فی حیز الخفاء او المراد بالظل الماهیات قبل وجودها و بالشمس شمس الوجود
کما قال الله نور السموات والارض ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا یعنی بالارجاع الیه والیه راجعون قال امیر المؤمنین علیه السلام
انه مع کل شئ لا بمقارنة و غیر کل شئ لا بمزایلة و قال انه فی کل مکان و مع کل انس و جان و فی کل حین و اوان فان
نفی المقارنة و المزایلة مع اثبات المعیة و الغیریة دلیل علی ان غیره لا وجود له الا باعتبار و شدة قوله علیه السلام بان
من الاشیاء بالقهر لها و القدرة علیها و بانت الاشیاء منه بالخضوع له والرجوع الیه و قوله [illegible] بعلوه فلا شئ
ادنی منه و قرب فی دنوه فلا شئ اقرب منه فلا استعلاه باعد عن شئ من خلقه و لا قربه ساواهم فی المکان به
فان [illegible] هذه الکلمات دلالات علی اعتباریة الماهیات و اصالة الوجود و من هنا قیل الاعیان الثابتة ما شمت رائحة
الوجود و من هنا قیل ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان ان الحکم الا لله امر ان لا تعبدوا
الا ایاه ذلک الدین القیم ولکن اکثر الناس لا یعلمون والی ظهور الماهیات بنور الوجود اشیر فی الحدیث النبوی
حیث قال خلق الله تعالی الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فان خلقه فی الظلمة اشارة الی ثبوتها فی العلم
قبل ان تظهر بالوجود فان الظلمة عدم النور کما ان رش النور اشارة ان تنویر فان الماهیات کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی

اذا جاءه لم یجده شیئا ووجد الله عنده و هو رجوعه الى الله لما انقطعت به الاسباب و تعلقت ...
او تعلقات تجلی الحق بحیث یسمی المتشخصات والتعینات ... الوجود المطلق ...
من وجوده حجاب ... التعینات ... الحجاب ... الوجود المطلق ...
الى الحجریة المطلقة عدیمة عن وجود الحق الذی هو النور الحقیقی قال الله تعالى ... ما عدمهاییم و هستیها نما ❊ تو وجود
مطلقی فانی نما ❊ ما همه شیران ولی شیر علم ❊ حمله‌مان از باد باشد دم به دم ❊ حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد ❊ آنکه
ناپیداست هرگز گم مباد ❊ باد ما و بود ما از داد توست ❊ هستی ما جمله از ایجاد توست ❊ یا خفیا قد ملأت الخافقین
قد علوت فوق نور المشرقین ❊ انت سر کاشف اسرارنا ❊ انت فجر مفجر انهارنا ❊ یا خفی الذات محسوس العطا
انت کالماء و نحن کالرحی ❊ انت کالریح و نحن کالغبار ❊ تختفی الریح و غبراه جهار ❊ تو چو جانی ما مثال دست و پا
قبض و بسط دست از جان شد روا ❊ تو چو عقلی ما مثال این زبان ❊ این زبان از عقل دارد این بیان ❊ تو مثال
شادی و ما خنده‌ایم ❊ که نتیجهٔ شادی فرخنده‌ایم ❊ جنبش ما هر دمی خود اشهد است ❊ که گواه ذوالجلال سرمد است
گردش سنگ آسیا در اضطراب ❊ اشهد آمد بر وجود جوی آب ❊ ای برون از وهم و قال و قیل من ❊ خاک
بر فرق من و تمثیل من ❊ **کلمة** ...

العلم به بوجه قال بعض من تصدى لشرح ... العارف ... الوجود ان اخذ بشرط شیء فهو الوجود المقید وان اخذ
بشرط لا شیء فهو الوجود ... وان اخذ لا بشرط شیء فهو الوجود المطلق و هو الذی یطلق علیه ...
ویسمى الوجود من حیث هو هو ... لا بالاطلاق والتقیید ولا هو کلی ولا جزئی ولا عام ولا خاص ولا واحد بالوحدة
الزائدة على ذاته ولا کثیر ...
...
...

بلی

سلبی لا یعنی انه اطلاق ضد التقیید بل هو اطلاق عن الوحدة والکثرة والعدد وبین وعن الحصر ...
الاطلاق والتقیید وعن الجمع بین ذلک او التنزه عنه فیصح فی حقه کل ذلک حال تنزهه عن الجمیع
ولا یصح ان یحکم علیه بحکم او یعرف او یضاف الیه نسبة ما من وحدة او وجوب وجود او مبدائیة ایجاد او
صدور اثر او تعلق علم منه بنفسه او بغیره او کل ذلک یقتضی التعیین والتقیید فلا طریق الى العلم به بوجه
ان نکو جویی در او شایسته نیست ❊ دم مزن چون در عبارت نایدت ❊ ...
...
... ❊ ای درون جان ... ❊ ... ❊ از ذات ...
... ❊ ... ❊ وفی کلمات امیر المؤمنین علیه السلام ما وحده من کیفه ولا حقیقته
اصاب من مثله ولا ایاه عنى من شبهه ولا صمده من اشار الیه وتوهمه وقال علیه السلام
من قال فیم فقد ضمنه ومن قال علام فقد اخلى منه ومن قال الى فقد
انهاه ومن قال حتى فقد غیاه ومن غیاه فقد جزاه ومن جزاه فقد الحد فیه لا یتغیر بتغایر المخلوق
ولا تحده الحدود وقال الصادق علیه السلام وکیف اصفه بالکیف وهو الذی کیف الکیف
حتى صار کیفا فعرفت الکیف بما کیف لنا من الکیف ❊ ... ❊ ...
... ❊ نه ادراک ... ❊ ...
... ❊ ... ❊ ...
... ❊ مطلق که بود ز هر صفت پاک ❊ ...
... ❊ ... ❊ پس هر چه ... ❊ ...
... ❊ ... ❊ تنزیه و تشبیه و تعین و اطلاق ...

حسنا باسماء والصفات والكلام والخلاق فلا طمع لاحد ان يزعم انه قد وصل الى كنه الحقيقة المقدسة كيف [illegible]
في فيه فقد ضل وغوى وكذب وافترى فان الامر اعظم وارفع من ان يتلوث بخواطر البشر ودون البصيرة العالم [illegible]
فهو من حرم الكبرياء بفراسخ ودون الوصول الى الفكر العميق فهو غاية مبلغه من التحقيق ❊ آنچه پيش تو غير از آن ره نيست
غايت فهم تست الله نيست ❊ كنهم هر كس كه بدان است ❊ همه نيلى [illegible] ره زده در بيابانيست ❊ كه شاغلطى زما
شان سوال بابت ❊ از ما تو هر آنچه ديده ايم پايت ❊ وعلينا من جار لطائف الاوهام في بيداء كبريائه وعظمته وسبحان
من لم يجعل للخلق سبيلا الى معرفته ❊ كس نيست كه ره بكنه ذاتش ببرد ❊ العقل [illegible] تكمله
فيها اشارة الى الصفات والاسماء واما تعيين الصفات باعتبار وجودها باعتبار خاصه كه ذات حق معلوم [illegible] صفات
او نيز معلوم نيست لكن چون شبه صفات بماهيت انسان ماند ادراك بوجه [illegible] بعنوان وجوب وجود چون [illegible]
ذاتى وجود بلا ماهيت كه انسان راهست در فهم آن قاصرست وانما نطلق عليه [illegible] طرق التعريض كالعلم والجهل والقدرة
والعجز والحيوة والموت قال مولانا الباقر عليه السلام هل سمى عالما قادرا الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين وكل ما ميزتموه
باوهامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم والبارى تعالى واهب الحيوة ومقدر الموت ولعل النمل الصغار
تتوهم ان لله زبانيين فانهما كمالها وتتصور ان عدمهما نقصان لمن لا يكونان له وصفات حق عين ذات [illegible] حقيقت
وهويت [illegible] ذات [illegible] وتعين صفات باكديگر ومرجع اين سخن نفى صفات است از حق [illegible]
واليه اشار امير المؤمنين عليه السلام بقوله كمال التوحيد نفى الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير
الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة فمن وصفه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد
جهله ونيز اگر صفات حقيقية بحسب هويت غير ذات باشد احتياج ذات لازم آيد بغير وحكم فقر بر وى [illegible] ذات
[illegible] باشد [illegible] صفاته الكمالية كلها ترجع الى وجوده [illegible] لا يشوبه [illegible]
هو صرف ذاته لا يشوبه [illegible] شيء من الاشياء [illegible]

ولى

وشئ لا كالاشياء [illegible] انشا الاشياء بلا شبهها قال امير المؤمنين عليه السلام [illegible] قائم [illegible]
[illegible] ضعيف [illegible] فقال عليه السلام [illegible]
المكان [illegible] كان الخلق [illegible] وروى [illegible] في كتاب التوحيد باسناده الصحيح [illegible]
[illegible] قال دخلت على ابى عبد الله عليه السلام فقال لي [illegible] قال [illegible] السميع البصير [illegible]
[illegible] فما المخلوق [illegible] فيه [illegible] ولا بطلق [illegible]
[illegible] اعلم ان [illegible] التوحيد [illegible] عن محمد بن [illegible] قال [illegible] الرضا عليه السلام خلق الله الاشياء بالقدرة ام [illegible]
فقال لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة [illegible] خلق الاشياء بالقدرة فكانك قد جعلت القدرة [illegible]
وجعلتها آلة له بها خلق الاشياء وهذا شرك [illegible] خلق الاشياء [illegible] عليها [illegible]
[illegible] ضعيف ولا عاجز ولا محتاج الى غيره وعن الباقر عليه السلام [illegible] سميع بصير [illegible] انه [illegible]
[illegible] قال بعض اهل العلم وجود [illegible] علم [illegible] الكثرة [illegible]
[illegible] علم [illegible] بالكثرة [illegible] عبارات شتى [illegible] واحد [illegible]
ولا [illegible] فانك [illegible] عليم [illegible] سميع بصير [illegible] بل انت [illegible]
وبصره وكلام [illegible] بكل [illegible] وسمعه وبصره [illegible] الواحدة [illegible]
[illegible] المجعول [illegible] الصفات [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible] فهى [illegible] مثل [illegible]
[illegible] [illegible] الحكم [illegible]
وفي [illegible] صفات [illegible] بوجود ذاته [illegible] الغناء [illegible] ان

الیس الا هو اول طهوره فی بعض الایات الیس لی ما علیه ان طلقه من کرایم الملکات و فی البعض الابتهاج بعزه و
وصفاته و اسمائه و مظاهر صاحب مرتبت ارسجابه کون ذاته سبب الخیرات کلها و غایاتها و خلقه الخلق کی یعرف و فی غیرها
القیاس بالصفات و هو حجاب بحسب حقه و بعث لیس کمثله شی فی ملک الصفات الی المخلوق لا یکون ابدا اشمل خلقه
فی شی من الاشیاء لانه محتاج و خالقه غیر محتاج فلا تصف الله و لا کیف الا من خواص الحاجه و فی کلام امیر المومنین علیه السلام
و توحیده تمییزه من خلقه و حکم التمییز بینونه صفه لا بینونه عزله و فی کتاب الاحتجاج و ملک النقل ان امیر المومنین علیه السلام
فی الاستجابه راجع الی خواص اولیاء فان الولی الکامل لما وهب ذاته بحیث سمع قلبه و انشرح صدره بجوامع حقایق تمام
المتکین علی الحد المشترک بین الحق و الخلق غیر محتجب باحدهما عن الاخر فحینئذ کلما یصدر عنه من الاعمال و الاحوال و المجاهدات
و المخاصمات و غیرها کان لله و بالله و من الله و فی الله فانه محتجب کان بصفاته و منه و ان کان غیره و کان کذا
فی جمیع الفعل و التفعیل فیصح نسبته صفاته و مظاهر الی الحجابه رکبای فی کتاب التوحید عن الصادق علیه السلام قال ان الله
الذی کان بالتقادیر حمد الله من اتصال شیخ الشیخ و الکافی عن الصادق علیه السلام فی قول الحجابه فلما اسفونا انتقمنا منهم
فقال ان الله لا یاسف کاسفنا و لکنه خلق اولیاء لنفسه یاسفون و یرضون و هم مخلوقون مربوبون فجعل رضاهم رضا نفسه
و سخطهم سخط نفسه لانه جعلهم الدعاة الیه و الادلاء علیه فلذلک صاروا کذلک و لیس ان ذلک یصل الی الله کما یصل الی خلقه
لکن هذا معنی ما قال من ذلک و قد قال من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربه و دعانی الیها و قال عز و جل من یطع
الرسول فقد اطاع الله و قال ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فکل هذا و شبهه علی ما ذکرت
لک و هکذا الرضا و الغضب و غیرهما من الاشیاء مما یشاکل ذلک و این توجیهات بر تقدیریست که اتحاد مفهوم مشیت
مضاف به مرتبه فوق باشد و اگر مضاف بمرتبه جمع باشد نه تنها ولی صاحب آنست و نه تفرقه بلکه مرا و آنست که کمال
مستوعب جمیع نسبت خواه مرتبه مشیت باشد و خواه باشد کمالیست حقیقی ذاتی که گنجیده خیال ما نمی شود و ضمن آن
کمال لاتو و اسم اوست باعتبار معنی سیر و تحلی فیه من فان الامر فی انه الاتر و القهار ذاته الصقر الحق [illegible]

علیه السلام

علیه السلام من الاسم هو فقال معنیه لو حرف لیس الاسم غیر عین سماوات ارز وی حقیقی و هو بحر ات
باعتبار مفهوم و اسما لفظیه اسما اشیاء کلمه فیها اساته ای حقایق الاعیان و انها عین الوجود با عتبار
و غیره باعتبار قال اهل المعرفه حقایق الاشیاء عباره عن حیثیات وجود الحق و تمیزاته فی مرتبه
العلم و منشاء تلک الحیثیات و التمیزات خصوصیات الشئون الذاتیه التی هی بحسب اعتبارات
مستجنه فی غیب الذات مندرجه فیه اندراج اللوازم فی الملزومات کاندراج النصفیه و الثلثیه
مثلا فی الواحد العددی قبل ان یصیر جزء الاثنین او الثلثه لا اندراج الاجزاء فی الکل عقلیات
او خارجیه و لا اندراج المظروف فی الظرف فالوجود تجلی بصفه من الصفات متعین و متمیز عن الوجود
المتجلی بصفه اخری فیصیر حقیقه ما من الحقایق الاسمائیه و صورته تلک الحقیقه فی علم الحق سبحانه هی المسماه
بالماهیه و العین الثابت و ان شئت قلت تلک الحقیقه هی الماهیه فانه ایضا صحیح فالاعیان الثابته هی الصور
الاسمائیه المتعینه فی الحضره العلمیه و تلک الصور فائضه من الذات الالهیه بالفیض الاقدس و التجلی
الاول بواسطه الحب الذاتی الیه تعبیره سبحانه فاحببت ان اعرف و طلب مفاتیح الغیب التی
لا یعلمها الا هو ظهورها و کمالها ثم تحصل تلک الاعیان فی الخارج مع لوازمها و توابعها بالفیض المقدس
فهی من وجه عین الوجود و من وجه غیره کالاسم و الصفه و این صور متمیزه اسما در علم حق که او را
حقیقت عین حق و بوجهی عین اعیانند نسبت بعبارتند و نسبت باعیان خارجه ارواح و
واسطه اند در ایصال حق باعیان خارجه ⁂ نزد حق با هر یکی خطی و قسمی است ⁂ سعادت و سبع
هر یکی را سمتیست ⁂ بدان اسمند بوجود قایم ⁂ و زان اسمند دل تسبیح دایم للملک فیض حق مغیض
و درین میت علم فیض چو لعله به بوجود رسید از وجه خاص کم او را با حق هست و کل وجه اسم
چه احاطه ذاتی بجمیع ارواح و اشباح وارد و درین استعداد هر موجود بنا استعداد و بحکم آن تجلی میکارد

همه را خود علوازد و همه سازد گرچه از خود کس نپردازد **کلمة** فیها اشارة الی کیفیة اقتران الوجود
بالاعیان فی الخارج اهل معرفت گفته‌اند وجود اعیان در خارج عبارت است از ظهور وجود حق سبحانه
در تعینات ایشان باین معنی که چون حکمی از احکام ایشان شرائط وجود خارجی متحقق گردد و یا استعداد
خاص مجعول الکیفیه نظاهر وجود که به منزله مرات است مر باطن وجود را پیدا شود که بحسب آن
مناسبت احکام و آثار و تعینات آن حکم در مرآة ظاهر وجود منعکس گردد و ظاهر وجود
بآن آثار و احکام منصبغ و متعین نماید و باسما و صفات شود باین قدر که خصوصیات آن حکم
ثابت آن حکم صورت علمیه است تقاضا کند ظاهر گردد و لیکن ظاهر وجود متعین و منصبغ بآن
احکام و آثار موجود بی‌شائبه در موجودات عینی خارجی و مراد باقتران و صحبت وجود حق بماهیه
ظهور آن بسبب آن است … ایشان و از معینات اینکه بسبب آنست ظهور ماهیت در خارج و ترتب
احکام خارجیه وی بروی نه آنکه وجود خارجی عارض ماهیت بود بلکه ماهیت عارض وجود است
و قائم بوی و وجود معروض و متبوع وی کالظل من … عارض ذات وجود …
متلبسهای … وجود … اما نه عارضی که معروض آن معروض … صفتی وجودی
نشود و نه زوال آن صفتی وجودی نشود و نه زوال آن صفت حقیقی زایل گردد زیرا که تجدد
صفات و زوال آن موجب تغیر منقص بحدوث است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
بلکه عروض ماهیت مر وجود را چون عروض صورت عکس است مر آینه را زیرا
که صورت مرئی در آینه بحسب حس عارض آینه می‌نماید اما چون رجوع بعقل کنیم میدانیم که قائم
آینه نیست نه بسطح وی قائم است و نه در عمق وی حال بلکه وی را استقلالی است
مخصوص بآینه که بسبب تخیل نسبتی با آینه میشود و مراد او … تو هم آن میشود که مران

صورت …

صورت عارض آینه است و قائم بوی چنانچه العارض بالمعروض و در صحبت آینه را از آینه‌گی صورت
… نه می‌افزاید و بزوال صورت … نماند که زایل میشود و … آینه
… بسبب … تغیر و نقص بوی لاحق نمیشود و از اینجا معلوم میشود که صحبت حق سبحانه با اشیا
و معیت وی مر ایشان را چون صحبت جواهر است بجواهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض یا عرض بجوهر
بلکه نه چون معیت وجودات است بوجود بلکه معیت وجود است ماهیت من حیث هی که بآن
معیت ماهیت موجود میگردد و بقای آن باقی میماند من حیث هی لا من حیث الوجود … الا
فی کلام امیر المؤمنین علیه السلام حیث قال لیس فی الاشیاء بوالج ولا عنها بخارج
… و همچنین و بهمه همه اوست … همه اوست در انجمن فرق و نهانخانه
جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست **کلمة** فیها تحقیق من مسئلة المجعولیة الی کیفیة جعلها
الی الوجود و نفیها عنها ای عن الاعیان الثابتة لیست مجعولة بجعل جاعل و تأثیر مؤثر بمعنی ان الجاعل لم یجعل
الماهیة ماهیة فانک اذا لاحظت ماهیة السواد مثلا ولم تلاحظ معها مفهوما سواها لم یتعقل هناک جعل اذ لا مغایرة
بین الماهیة و نفسها حتی یتصور توسط جعل بینهما بان یجعل الجاعل احدهما ایاها … الاخری و کذا لا تاثیر
تاثیر الفاعل فی الوجود بمعنی جعل الوجود وجودا بل تاثیره فی الماهیة باعتبار الوجود بمعنی انه یجعلها متصفة بالوجود
لا بمعنی انه یجعل الاتصاف موجودا محققا فی الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لا یجعل الثوب ثوبا
ولا الصبغ صبغا بل یجعل الثوب متصفا بالصبغ فی الخارج وان لم یجعل الاتصاف موجودا فی الخارج
فلیست الماهیات فی انفسها مجعولة ولا وجوداتها ایضا فی انفسها مجعولة بل الماهیات فی کونها موجودة مجعولة
والوجودات من حیث تعینها … مجعولة و ذلک لان الامکان انما یتعلق بالوجود من حیث التعین
والتخصص لا من حیث الحقیقة والذات فانه واجب بحسب هذه الحیثیة فالوجود وجود ازلا وابدا والموجود موجود ازلا وابدا

[illegible]

والمهية مهية ازلا وابدا وغير موجودة ولا معدومة ازلا وابدا والمهية هي في نفسها من الوجود والعدم
بل انما وجودها بالعرض وصفة الوجود لا بالذات ولهذا لا يسمى وجودا بل شيئا ومن هنا يعلم
ان المهيات من الوجود في الحقيقة والكائنات غيره بالاعتبار وقد عرفت ان الوجود حقيقة واحدة
فهو واحد بالذات كل بالاسماء فالمهيات ان اخذت من حيث مغايرتها للوجود فهي غير موجودة
ولا يصلح لان يوصف بالمجعولية والمعلولية وغيرها من الصفات اصلا وان اخذت مجردة
من هذه الحيثية يمكن ان ينسب اليها الوجود ولكن لا يصلح لان يوصف بما يستلزم الافتقار والاحتياج
كالمجعولية والمعلولية لان الوجود المضاف اليها انما هو الوجود الحقيقي الذي له الغنا المطلق لان
الافتقار انما يكون للموجود بالوجود العرضي فالقول بالمجعولية والمعلولية على التقديرين فاسد ؛ خيامه که
هست و نيستان ؛ خود حل ريسمان لعند ظلم ؛ گر نخوانی تو این خطا مه سرم ؛ لب شناسی حدوث را ز قدم
كلمة هذا كلمه من وجود الاعيان في الخارج ولا وجودها فيه ابدا مسح كونه اعيان باثر دو
اعتبارست اول انكه مراة وجود حق و صفات حق و اسماى حق باشند دوم انكه وجود حق مراة اعيان
باشد پس باعتبار اول ظاهر نشود در خارج مگر وجودى که متعين است در مراياى اعيان و
متعدد است بتعدد آن پس بمقتضاى اين اعتبار غير از وجود حق در خارج هيچ موجود نيست
و اعيان را بوى تغير در حضرت علم که ازلی است از وجود خارجى بمشام اعيان نرسيده است و اين
ساپ حال موحدی است که شهود حق بروى غالب است و باعتبار دوم در وجود غير اعيان ممكنه
نيست و وجود حق که مراة اعيان است در غيب است و متجلى ظاهر نيست مگر از وراى تتق غيب
و مراة وقات جمال و جلال و اين حال کسی است که شهود خلق بروى غالب است و اين هر دو طايفه
ناقص و محقق کامل کسی است که هميشه شهود هر دو مرات كند اعنى مراة اعيان و مراة حق شد

صورى

صورى كه در هر دو مراتست بى انفكاك وامتياز ؛ اعيان همه آينه وحق جلوه گر است ؛ يا نور حق
آينه و حق جلوه گر است ؛ يا نور حق آينه و اعيان صور است ؛ در چشم محقق كه حديد البصر است ؛ هر يك زين دو آينه
ان دگر است ؛ حق نور و ز نهانش جلى و درى رو آشكارش ؛ حق پنهان آشكار چون انكار مجهول است ارسالش چون آشكار
و پنهان برون شد بر سان ؛ با پا در راز گو خوش مى جست دريافتش ؛ هر جو از انبياى ستند ذوق كن
و انچه مى بينى در شان از كمالات محسوسه و معقوله مظهر اسما و صفات حق تعالى دان بلكه همه عالم را يك آينه
فرض كن و در روى حق را به بين همه اسما و صفات وى پس ازين بر ترآى و چنان ملاحظه كن كه گويى اين
عالم را مى بينى و مى بينم ذات و محيطيت همه و همه را مستغرق در وى پس ذات تو آينه است مر اسما را
در او شده همه حق تعالى در غير خود سكرى الكنون در خود سكنى پس ازين بر ترآى و از آن ملاحظه كن كه ممكنات
من حيث هى غير موجود و ند پس ايشان را در نسيان بر كن و همه را محو تجليات حق بين و قايم بوى بين همه
كمال و جمال حق كه در خود رسانه يكى بعد ازان بر تراى و خود را از ميان بر كن و همه يك ذات حق
بين فهو ايشان هو المشهود ؛ هم اوست آينه هم شاهد است و هم مشهود ؛ بر زلف و خط و خال پرده دار خود است اوست
عاشق و معشوق و طالب و مطلوب ؛ بر راه خوش نشسته در خلوت است ؛ قال سيد الشهدا الحسين بن على عليهما السلام
في دعاء عرفة انت الذي اشرقت الانوار في قلوب اوليائك حتى عرفوك ووحدوك وانت الذي ازلت
الاغيار عن قلوب احبائك حتى لم يحبوا سواك وقال الهى امرت بالرجوع الى الاثار فارجعنى اليك بكسوة الانوار وهداية الاستبصار
حتى ارجع اليك منها كما دخلت اليك منها مصون السر عن النظر اليها ومرفوع الهمة عن الاعتماد عليها انك على كل شيء قدير
وفي كلام امير المؤمنين عليه السلام في حديث كميل حين سأله عن الحقيقة فقال ما لك والحقيقة فقال كميل اولست صاحب سرك
قال عليه السلام بلى ولكن يرشح عليك ما يطفح منى فقال كميل او مثلك يخيب سائلا فقال امير المؤمنين عليه السلام الحقيقة
كشف سبحات الجلال من غير اشارة فقال زدنى فيه بيانا فقال عليه السلام محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال زدنى بيانا

فقال علیه السلام نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فقال زدنی بیانا قال علیه السلام اطف
السراج فقد طلع الصبح **کلمة** فیها اشارة الی معنی بغایة وجود الاعیان وتجلی الوجود الحق ومن بیان
وجود الاعیان التی هی من حقایق الممکنات عبارة عن تعین الوجود الحقیقی الحق فی مرتبة من مراتب ظهوره بنسبة
والصبغة باحکام الممکنات وآثارها والایجاد عبارة عن تجلیه سبحانه فی الصفات الممکنة الغیر المجعولة التی کانت
لظهوره وسببا لانبساط اشعة نوره وسم الغیر والسوی للممکنات انما هو من حیث اتصافها بهذه النسبة والاضافة
الاصلیة فهی من هذا الوجه اغیار بعضها مع بعض واما غیرها للوجود المطلق الحق فمن حیث ان کلا منها
الواحد بالجملة مغایر الاخر بالخصوصیة والوجود الحق المطلق لا یغایر الکل ولا یغایر البعض لکون کلیة الکل
نسبا ذاتیة له فهو لا ینحصر فی الجزء ولا فی الکل فهو من کونه فیها عینها لا غیرها لانها فی حضرة جمعه ولکن غیرها فی حضرة
جمعه الاطلاقی مطلقة من الکلیة والجزئیة والاطلاق وفی هذا المعنی قیل کل شیء فیه معنی کل شیء فتفطن واصرف الذهن
الی ما ذکرناه ولا تنس ما هی مصدر قد ظهرت وحدة الاحدیة فی الحقیقة الا وجود مطلق و وجود مقید وحقیقة الوجود فیها
حقیقة واحدة والاطلاق والتعین والتقید نسب ذاتیة له وبالجملة ذات معدوم از کجای عدم محض نفی صرف قدم
نبرد هستی و وجود نیافته وچنانچه معدوم محض نیست وجودی نشد پس انچه موجود حقیقی هست پس بمثل
ذات هیچ چیز را معدوم نتوان گفت مثلا اگر صورت بالشی نبود ذات او معدوم نشود بلکه صورت او تبدیل
گردد وهیئت خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است ان نفس وجود
مطلق است وممکن الوجود صور واحوال که متبدل می باید وان وجودات مقیده است که عبارت از تعینات است
و ذلک بان الله هو الحق وان ما یدعون من دونه هو الباطل و ایجاد حق تعالی عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه بصور
مختلفه متعدده او گرشد یکی و نیاست ما قیل القطرة نفیت تحول الاصل الواحد ای اشهد مختلفة لمعتقد الا نحلال
مصدر مثل هستی مطلق باشد عالم اسم فعل وشیء باشد چون ایشان التحق از صفت پس چه در نظر حجاب

سخن و هستی باشد باقی وارد نمیشود و اگر در حدیث فیها **کلمة** فیها اشارة الی استغنا عن وجود جمل
ما سواه مطلق یا مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نبندد اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس
استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه حرکت ید و حرکت مفتاح که در ید است والغرض مطلق مستلزم
مقیدی است از مقیدات علی سبیل البدلیة نه مستلزم مقیدی مخصوص وچون مطلق را بدلی نیست مستغنی باشد بجمیع
مقیدات اوست گر دره ایجادی از جملاسی مطلق لی اوسم الکرم مکی سکانی دوست استغنای مطلق از مقید
باعتبار ذاتست و الا ظهور اسمای الوهیت و تحقق نسب ربوبیت بی مقید صورت نبندد ای عشق شوق
وطلبم جون ای تو فرح طلبت آن مطلوبی تو گر ایشه مخفی من بود جاه ظاهر شود کجا محبی لیا تو لاانکه هم محب اوست وهم
محبوب او وهم طالب اوست وهم مطلوب او محبوب مطلوب است درمقام جمع احدیت و محب طالب است ودر مرتبه تعین کثرت
ای خیر را بسوی تو سبیل ای شغال زن تو مسکین باد زد ریش دیدم مطلبان ومطلوب باران عجب ابی ان او دیار بی
کلمة فیها اشارة الی علیة الایجاد و اینکه محبت باعث ودر حدیث قدسی وارد است کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف وفی عبارة اخری فخلقت الخلق وتعرفت الیهم فبی عرفونی پس اجمال
خود از زمان ازل هیچ باید که حسن جو در اولیه شاهد کینه نیاید وجود مطلق در نمای اطلاق و غیب ذات مخفی بود
ودر آئی تعینات ومجالی تشخصات تجلی کرد حسن خود را در افضای مختلفه و در بطن ... مناسب آن نمود
وبحب بعینه و سطح هر کثرت ... وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا واصمه ندای وارد
شاه چهره گلی ... نهاد در عالم ... وجودی که تعین امری اعتباریست ظهور ان بواسطه نور ذات است
که در مرتب سیر جنید که حدیث کان الله ولم یکن معه شیء شنید گفت الان کما کان چنانچه در مقید مطلق
وکان الله ولا زمان ولا مکان وهو الان علی ما علیه کان تلک آثارنا تدل علینا که اشارتی است تلک آثار اسم
اسما ارکان ذات و از چه چیز هر موجودی کل شیء هالک الا وجهه ولم یقل سیهلک لانه هالک ازلا وابدا الا لا محو به

لم اعرف

الا که لک و اگر ضمیر وجه راجع بشی باشد مراد از وجه اصل و حقیقت او خواهد بود که عبارت از هستی مطلق است
روی فی کتاب التوحید باسناده عن امیر المؤمنین علیه السلام انه سئل عن وجه الرب تعالی فدعا بنار و حطب فاشعلها
قال این وجه النار قال السائل هی وجه من جمیع حدودها قال هذه النار مدبرة مصنوعة لا یعرف وجهها
وخالقها لا یشبهها و لله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله لا یخفی علی ربنا خافیة یعنی خانه حق پشت
ندارد چو شمع او همگی روست روست و فیه وفی الکافی باسناده عن الصادق علیه السلام قال قال
رجل عنده الله اکبر فقال علیه السلام الله اکبر من ای شیء فقال من کل شیء فقال الصادق علیه السلام حددته فقال
الرجل کیف اقول قال قل الله اکبر من ان یوصف و فی روایة اخری انه علیه السلام قال و کان ثمة شیء فیکون
اکبر منه فقیل فما هو قال الله اکبر من ان یوصف قال سید الشهداء الحسین بن علی علیهما السلام فی دعاء عرفه ما ذا وجد
من فقدک و ما الذی فقد من وجدک و قال یا من استوی برحمانیته فصار العرش غیبا فی ذاته محقت
الآثار بالآثار و محوت الاغیار بمحیطات افلاک الانوار و قال کیف تخفی و انت الظاهر ام کیف تغیب و انت
الرقیب الحاضر و فی بعض الادعیة یا من لا هو الا هو یا من لا یعرف این هو الا هو کلمة فیها اشارة
لا معنی التوحید الوجودی و لقاء و تمام مراتب الوجود ای سالک قصد حق پیش نه با علم الیقین بدانکه لیس فی
الوجود الا ذاته و صفاته و افعاله و آنگاه پیشتر آی با عین الیقین ببینی که لیس الا ذاته و صفاته قدمی
دیگر بردار تا بحق الیقین برسی که لیس الا هو چندین برو این ره که دویی برخیزد ور هست دویی برخیزد
برخیزد تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جایی برسی که تو دویی برخیزد در هر چه او باشد آن چیز بباشد و در
او باشد هم آن چیز بباشد هر چیز که در چیز اشکار دیدیم با او همه هیچ بود و بی او همه هیچ همه هیچ هیچند جز اوست
که اوست هیچ همه هستها هستی اوست فهو عین الاشیاء فی الظهور لا هو عین الاشیاء فی ذواتها تعالی و
تقدس بل هو هو و الاشیاء اشیاء قال بعض المشایخ سالت بعض الاولیاء العارفین الی الله اسرار [illegible] فقال

ان اناسا من العارفین زعموا ان الوجود منحصر فی حقیقتهم فلا یرون الا انفسهم و لا یبقی للعالم عندهم ما یلتفتون الیه
فی جنب الله و لا شک انهم فی المرتبة دون مثلکم و اخبر ایها الحق انک علت [illegible]
لا الاعداء فجعلت لهم قدرا و هذه حال تخالف حال اولئک العارفین فقال صدقت فانهم ما ادوا علی
ما اعطاهم و فهمهم و لکن انظر بل نزال من العالم ما زال عنهم قلت لا قال فقصدهم من الحق علی قدر ما حجب
عنهم من العالم فان العالم کله هو تجلیات الحق لمن عرف الحق اقول لعل المعنی المشیر الیه ما روی عن الصادق
الجمع بلا تفرقة زندقة و التفرقة بدون الجمع تعطیل و الجمع بینهما توحید و عنه علیه السلام من عرف الفصل من
الوصل و الحرکة من السکون فقد بلغ مبلغ القرار فی التوحید و روی فی المعرفة و اهل معرفت گویند حقیقت
وجود اگرچه در جمیع موجودات ذهنی و خارجی یک معنی بیش نیست اما در مراتب تعینات بعضها
فوق و در هر مرتبه او را اسماء و صفات و احکام و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت
و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسماء مرتبه الهیت مثلا چون الله و الرحمن و غیرهما بر مرتبه کونیه
عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب کونیه بر مرتبه الهیت غایت ضلال
و نهایت خسران باشد و همچنین اجرای احکام هر مرتبه در مرتبه دیگر ای برادر گمان کرده صاحب تحقیق و در صحبت
و یقین صدیقی هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی کلمة فیها مطلب اسرار
التوحید الوجودی و التعینات از حیث تعلق با آخرین مرتبه بلحاظ هر حق که وجود است که بحسب اختلاف تجلیات
و تعینات مسمی بمراتب گشته و این تعینات اعتبارات محضه است و اضافات صرفه حاکمه و احد را بخ
و ثلث ملث و العشا اعشار گویند این نسب و اضافات قادح در وحدت او نیست و احد در مراتب العدد
ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی و فایده بیده که در آن دیگری نیست و حقیقت هر یک بنحوی حقیقت دیگر
و بالتفصیل مرتبه وحدت کنند یعنی تبیین آنند که واحد است که در این مراتب بتکرار ظهور کرده زیرا که همین دو داد

فقصدهم من العالم باحجبوا الا ... علی قدر ما فاتهم عندهم من العالم

عنوان اطلاق اسماء مراتب ... تجلیات و تعینات ذات رفیع الدرجات ...

ولهذا سمیت واحدیت و عجب لیس ما ورا عدد او واحد سکر رتب و صور اعداد او هم واحد لیس مراعد ابواحد
موجود شده و با وجود ظهور در واحد به واحدیت خود از لا واحد ماهیت و از همه منفی و منحاز که عدد معدود ظاهر
میشود وجودات امکانیه تعینات هویدا و ههنا لطایف الوجود جمعا و تفصیلا وجبت التوحید الصحیح لا یتعالی
البته صحة الواحد للاعداد حال الاثنین للواحد ابدا ما لم ینضف له الواحد شده ولا یصح الثلثة ما لم یزد علی
الاثنین واحد او هکذا الی ما لا یتناهی فالواحد نفس العدد والعدد کله وحصول العقل من الالف والاثنین منهم
وحقیقه ونفیت حقیقة الاخری و من ثمه ماة ولیته والسعون والعقل منها واحد و هذا الیه فتی انعدم
الواحد من شئ عدم ذلک الشئ فهذا التوحید ان حقیقه و هو حکم انها کتبتم و بعبارة اخری ان مثال بحیث عبارة
الا من ظهور الواحد من سائر التسع منها و لفظ هزاری و مجموعا فیه لیس الا الواحد فمابه الاثنان انما و غیرها
لیس الا ان توهم لا حقیقه و ذلک شان الحق مع الخلق فانه هو الذی یظهر بصور مظاهر ثم بصور المرکبات
متفاوته حقایقها و تمام انها امر متوهم لا موجود الا هو کل ذلک من حین ... و هو العین الکثیره کرت
چون نیک ذرنگری عین وحدتیست ﴿ مارا شکی نماند درین کز تا شکیست ﴿ در هر عدد ز روی حقیقت
چون نگری ﴿ گر صورتش بی منی کر ماده اش یکی است ﴿ و من اللطایف ان العدد مع غایة تباینه لا جده و
کون کل مرتبه منه حقیقه بر اسها موجوده بخواص و لوازم لا توجد ان فی غیرها اذ فهمت حاله حال مراتب
المختلفه لم تجد فیها غیر الوحده والکثرة زال منشئه کل مرتبه من المراتب عین ما تعینه فعقول الواحد بعد و
والعدد لیس الا واحد فتقابلا بستا اذ عین الواحد الذی تکرر والواحد عین العدد الذی تحصل بکثره فکذلک
ان تقول لکل مرتبه انها مجموع الاحاد و ان تقول انها لیست مجموع الاحاد فلقائها خواص و لوازم لا توجد فی غیرها
و مجموع الاحاد جنس لکل مرتبه و کل مرتبه نوع برأسها فلا بد لها من امر خر غیر مجموع الاحاد و لیس فیها شی غیر جمیع الاحاد
فلا تزال مثبت عین ما تنفی و تنفی عین ما مثبت و هذا امر عجیب یعنیها نحن بصدده من ان الحق المنزه

عن نقایص الحدثا بل عن کمالات الاکوان هو الخلق المشبه والکان قد تمیز الخلق بامکانه و نقصه عن الحق بوجوبه
و شرفه و واحد همه در احد عدد می بیند ﴿ در حین عدد نیز احد می بیند ﴿ یعنی یگانگی و اثنانی در خود و در خود
می بینه **مثل دیگر** هر انسانی به حد ذاته خویش در می یابد که نفس او احدیتی است که خود تکلم با آن و خود می شنود
ان و خود عالم با آنچه با خود گفت و خود شنیده و دیگر را در سایه از این گفت و شنید و علم نصیبی پس عین
واحده در استاکه تعیر مختلفه بر آمده و وجوه کثیره ظاهر شده از شنوائی و گویائی و دانائی و از وی بحسب هر
صورتی حکمی و اثری صادر شده و این کثرت وجوه و اختلاف احکام در وحدت حقیقی او قادح نیست
هر لحظه رسد ز نیستی و حدتی ﴿ صد نکته بگوش جان ترا پنهانی ﴿ نی نی غلطم که در میان هیچ کاریت ﴿ خود
گوئی و خود نیوشی و خود دانی ﴿ **مثل دیگر** کما ان ظهور المداد فی صور الحروف لا یقدح فی صرافة وحدته وحدة حقیقه
حقیقیه فکذلک ظهور الوجود فی صور الموجودات لا یقدح فی صرافة وحدته و وحدته حقیقیه و کما ان الموجود فی اللوح
حقیقه لیس الا المداد موجود بالحروف باعتباری فکذلک الموجود فی لوح العالم حقیقه لیس الا الوجود الحق
و سایر الموجودات متعینات بها و کثره بها امور اعتباریه و کما ان الحروف کلها بالمداد موجوده و بدونه معدومه
بل لیس فی الحروف الا المداد و انما الظهیر بصور الحروف فکذلک العارف اذا نحقق فی العالم الا الوجود الحق
فعلم ان اعیان الموجودات کلها به موجوده و بدونه معدومه بل لیس فی الوجود الا هو و انما ظهر بصوره الاعیان
وله المثل الاعلی فی السموات والارض و هو السمیع العلیم **مثل دیگر** حقیقة الحروف هی الالف شکله بالاشکال مختلفه اللفظ
و الخط فهی ای بصوره والالف بالمماثله علی الوجود المطلق الذی هو اصل الموجودات المقیده فان الالف المفرده صورة مطلق
مجرده غیر مقیده بصوره من مخرج خاص و تعین مد و دو الالف المکتوبه بامتداد خط غیر مقیده بشکل مخصوص ...
اعیان حروف در صور مختلفند ﴿ لکن همه در ذات الف مختلفند ﴿ از روی تعین همه با هم غیرند ﴿ وز روی حقیقت همه عین الفند
مثل دیگر کثرت و اختلاف صور امواج حجاب یا بحر گشته گردانده اما هستی از حیث الوجود متعدد می...

بخارش گویند تیره تر اگر شود ابرش خوانند و چون قطره باریدن گیرد بارانش نام نهند و چون جمع شود و سیل شود و به دریا پیوندد
همان دریا بود؛ فالبحر بحر علی ما کان فی القدم، ان الحوادث امواج و انهار، لا یحجبنک اشکال تشاکلها
عمن تشکل فیها فهی استار؛ هر نقش که بر تخته هستی پیداست، آن صورت آن کس است کان نقش آراست؛ دریای
کهن چو بر زند موجی نو، موجش خوانند و در حقیقت دریاست. تمثیل آخر: پرتو آفتاب که بر زمین می‌افتد در حد ذات
خود منقسم و متکثر نمی‌شود و اگر به شیشه‌های متلون تابد هر جا به رنگی نماید و در نفس ابراز رنگ است و اگر
بر قاذورات افتد هیچ نقص در او پیدا نشود، چنانکه اگر بر گل افتد هیچ شرف نیابد دیگر، و هم چنین اعیان
مظاهر نور حقند؛ خواه ذهنی خواه خارجی، خواه کامل خواه ناقص؛ اعیان همه شیشه‌های گوناگون بود
کافتاد بر آن پرتو خورشید وجود؛ هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود، خورشید در آن هم به چنان رنگ نمود
تمثیل آخر: چون تو روی به دیوار آوری که در او انواع آینه‌های مختلف نشانیده باشند، هر آینه صورت
تو در هر آینه از آینه‌ها نمایی و خود تو کسی یکی بیش نیست و تو همچنان و در جای خود در مرتبه خود مشغول
ملکیت ملک نهاده بر جا؛ از بهر نظاره صد هزار آینه‌اش، در هر یکی از آن آینه‌ها جا نموده بر قدر صقالت
صفا صورت خویش. تمثیل آخر: شک نیست که آفتاب منور به ذات خود است و نور او مستفاد نه از بیرون
که در ماه است یعنی و آن نور که در ذات و دست تجزیه و انتقال و حرکت نپذیرفته و به حال خود قائم است. اما
حال نور ماه و زمین عین نور آفتاب است یعنی ماه و زمین من حیث الاجرام تیره و در مرتبه تیرگی خود ثابتند که اگر
تیرگی او زایل شده بودی نور آتشش زیاده و نقصان نپذیرفتی، پس ماه و زمین منور به نور [illegible] آن نور
آفتاب است، بل الکل نور آفتاب [illegible] لازم [illegible] تیرگی ذات ماه و زمین زایل شود. تمثیل آخر
وجود مطلق را چون ماه و سایه‌ها [illegible] تصور کرده و وجود عام را چون وکیل پادشاه و همچنانکه [illegible] احکام
نسبت که از لوازم پادشاهیست در مملکت [illegible] و کیل ظاهر شد پس در همه مملکت جریان می‌یابد همچنین [illegible]

حق که فیض مطلقست اول در وجود عام ظاهر شده و از آنجا بر قوابل اعیان ممکنه به قدر حقایق و مراتب
کلیه را نسبت بدان چون نسبت وزارت با اشراف و [illegible] و امثال آن انگارند که همه از پادشاه
ناشی است و از لوازم پادشاهی است بی آنکه دخل در ذات و وجود آن شخص که پادشاه است داشته
باشد ولی الحقیقه پادشاهی منقسم و متجزی نمی‌شود بدین نسبت و حکم آنجا همه حکم اوست و باز وجود انواعی
و صنفی را چون نسبت حکومت شهرها و قریه‌ها و نواب جزئی او دانند و شک نیست که چون در شهری
یکی از حکام فعلی کند خوب یا بد رعایا قبول آن می‌کنند که این حکم پادشاه است با آنکه نقص آن فعل و حکم
از خوبی و بدی از جانب آن شخص است نه پادشاه و پادشاه من حیث الذات از آنها همه بری است و از جهت
پادشاهی فاعل همه و حاکم بر همه و مالک الاشیاء [illegible] الامر کلمة جامع بین التنزیه و
التشبیه قال بعض اهل المعرفة تنزیه حق [illegible] عن [illegible] عادی یعتقدان [illegible]
[illegible] علی [illegible] عن [illegible] من التقیید
قائل بتشبیه بلا تنزیه ناقص المعرفت است چون مجسمه که از تشبیه حدی [illegible] و مطلق را مقید [illegible]
همچنین قائل به تنزیه بلا تشبیه ناقص المعرفت است از آن جهت که مقید حق مطلقست و محدود [illegible] غیر محدود
که حق را از آن تنزیه کرده است از مرتبه تعینات نموده و تنوعات ظهور او سبحانه محروم و مهجور است و ندیده اند
که تنزیه او سبحانه از جمیع نسبات تشبیه او است به معقول و محسوس و تنزیه او از معقول و محسوس تشبیه است او به معانی
مجرده از صور عقلیه و نفسیه و تنزیه او از تشبیه اسمائی او [illegible] و تحدید بعدی [illegible] تعالی الحق
عن ذلک علوا کبیرا [illegible] در تنزیه و تشبیه [illegible] و تشبیه [illegible] تنزیه [illegible] عارف
محقق و کامل محقق کسی است که حق را من حیث ذاته منزه از تشبیه و تنزیه داند و من حیث صفاته
جامع میان تشبیه و تنزیه جمع کند و هر یک را در مقام خود ثابت داند [illegible] تشبیه [illegible]

كما جاء به الشرع من غير تصرف فيه بعقله ان قصر وتاويل العقل به الا المصلحة تقضيهم من انهم لكنه في الغير المقيدة
في القوى المزاجية المقيدة الجزئية سعيدة جزئية لكنه كسبها وان المقيد الجزئي ان يدرك الحقايق المجردة المطلقة
من حيث هي كذلك الا ان يطلق عن قيوده حسب شهوده ووجوده فان المحدث لا يدرك الا المحدث وقد
جمع الله تعالى بين التنزيه والتشبيه في اية واحدة فقال ليس كمثله شيء فنزه وهو السميع البصير فشبه واذا كان
الكاف غير زائدة ويكون معنى الثاني انه لا سميع ولا بصير في الحقيقة الا هو يكون الاول تشبيها لانه اثبات
للمثل وان كان تنزيها ايضا لا حقيقة بالتنزيه من المثل ويكون الثاني تنزيها عن ان يشاركه غيره في السمع والبصر وعلى
تقدير زيادة الكاف يحتمل التشبيه ايضا فان من تميز عن المحدود فهو محدود بكونه ليس عين هذا المحدود وان
افقدنا على معنى نفي مثل من هو على صفته فان نفي المثل قد يطلق على ما هو من غير قصد الى النظير كما يقال
مثلك لا يبخل اي من هو على صفتك لا يبخل نفي البخل والمراد نفيه والمبالغة في نفي البخل عنه بالبرهان اي
لا يبخل لان ثبت شانيا في البخل فيكون المعنى نفي المثل بطريق المبالغة اي ليس مثل من هو على صفته من الصمدية و
قيومية للكل شيء اذ لا شيء الا وهو به موجود اي بوجوده فهو عين الاشياء فهو محدود بحد كل شيء حد او هو الحق
فيما كلها بل هو الكون كله فهو تشبيه وبعينه تنزيه اذ هو نفي لما سواه وايضا اذا اختلط بالكل ولم تحضر في حد
منها وثبت الكل لم يكن محدودا فيستجمع بين تنزيه من التشبيه بالتنزيه ومن التنزيه بالتشبيه * كاه خورشيد وكه دريا شوى
كاه كوه قاف وكه عنقا شوى * تو نه اين باشي نه ان در ذات خويش * اي برون از وهمها وز بيش بيش * از تو
اي بي نقش با چندين صور * هم موحد هم مشبه خيره سر * **كلمة** فيما يتعلق بزيادة بيان الجمع بين الوحدة
والكثرة والتنزيه والتشبيه روح تو حال نيست در هيچ عضوی از اعضای تو با آنکه هيچ عضوی خالی از ان نيست
و متقدر نيست بمقدار اعضا و متعدد نيست بتعدد آن و ان نا نيست که مدرک سمع و بصر که متکلم
و مدبر و اعضا بظهور کثرت او نیز او نیز و اقوام و حقیقت اعضا همچنین نسبت هویت حق تعالی با همه موجودات

همچو نسبت روح تست با اعضای تو پس حقیقت همه موجودات یکیست حال نیست در هیچ یک با آنکه خالی
نیست از هیچ یک کما قال امیر المومنین علیه السلام لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها
فیقال هو منها بائن و متقدر نیست بمقدار آنها و متعدد نیست بتعدد آنها وازوست که حقیقت مدرک و متکلم
و متکلم و مدبر در همه اوست قوام و جمیع قوای او کما قال الله تعالی فبی یسمع و بی یبصر و من عرف نفسه
فقد عرف ربه و ان لیس فی الوجود الا الله از زید کفت سی سال است که من با حق سخن میگویم و خلق
که با من سخن میگویم و قال بعض اهل المعرفة ان له هویة کل عضو وقال ایضا کما ان هویة تدبیر تتمشی
علی روحک کذا صورة العالم بسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم وقال ایضا العالم صورته و هو روحه
اسم الله المدبر له فهو الانسان الکبیر و خواجه افضل الدین کاشی علیه الرحمة کوید همچنانکه ادراک شمه ی در جان
الات جسد ظاهر شد از ارواح با جسد نفس ادراک روشن است چنانکه نفس خود چون چشم باشد
سایه رخ جان بود و از جهان چون رخ جان اندر شکوه و جسد چون شکوه انکاه تو ان شمه
والنفس چون جسد را بر شبه هویت را حقیقت عظمت و هویت حق چون جان و بدن باشد نه راه بهر بی نیرو
حق جان جهانست و جهان جمله بدن * املاک لطائف حواس این تن * افلاک عناصر و موالید اعضا توحید
همین است و دگرها همه فن * **کلمة** فیما یشار الی الوحدة الحقیقیة و مراتب الاحدیة والواحدیة
الحقیقة المضافة الی هویة الحق هی الوحدة المطلقة التی لاستیعابها فیها جمیع المتقابلات من المتناقضات
والمتضادات وغیرها لاشتمالها بالذات علی جمیع الموجودات سواء کان واحدا او کثیرا اذ کما تشمل جمیع
اقسام الوحدة کذلک تشمل جمیع اقسام الکثرة فهی کالجامع بالذات بین المتقابلات واعتبار بهذه الوحدة
تعالی لا ضد ولا ند للحق وانه واحد بلا عدد قال امیر المومنین علیه السلام الاحد لا بتاویل عدد ای بلا کون
التی بغیرها الکثرة فان الواحد بذلک الا باعتبار الکثیر مقابل له وهو الا باعتبار فعلم من هذا ان نسبة الوحدة

الاضافية والكثرة الاضافية اى الوحدة المطلقة على الهوية من حيث يشعر لها الهاوى حاملها بها الا ان الوحدة
الاضافية لما لم تتميز منها الا باعتبار معنى عدمى دون الكثرة فان تمايزها انما هو بانضمام قيود زائدة عليها
فيكون لها التقدم بالذات على الكثرة فكل متعين يكون الغالب فيه احكام الوحدة يكون آثار الوجود والاطلاق
فيه اظهر وكل متعين يكون الغالب فيه احكام الكثرة يكون تلك الآثار فيه اخفى على ما اشار اليه عليه السلام كل شىء سوى الوحدة
غيره اى قليل هو وصيوح وحدت كثير ش در هر چه بديدم تو ديدم ارايه ش اى كم نمود نوع تو در چه بسيار بود
واحديت را سه مرتبه است اول احديت ذات كه در اين مرتبه هيچ وجه كثرت را اعتبار نمى توان كرد بحيثيتى كه قبل اسماء
وهى الاحدية الذاتية المطلقة وليست الوحدة من هذا الوجه نعتا للواحد بل هى عين ذاته دوم احديت اسماء وصفات است
يعنى همه اسماء وصفات مع كثرتها بذات يكيست و در اين مرتبه همه اسماء الهيه را ... وهى الاحدية الالهية
والوحدة بهذا الاعتبار نعت للواحد لا ذاته وتسمى بوحدة الجمع وجمع الجمع حيث الفقد باعتبار الوجود
والمميز الحقيقى سيوم احديت افعال و تاثيرات و مرتبت يعنى ان ذات ساريست كه در همه ... افعال
و مؤثر در منفعلات است و بحكم تربيت هريكى را بحسب قابليات بسوى حضرت او مى كشاند كى كش كش
سالكند كانما اليه رجعون كما قال سبحانه حكاية عن هود على نبينا وعليه السلام وما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربى
على صراط مستقيم اضاف الاخذ الى الهوية التى هى عين الذات ولم يذكر يدا ولا غيره وهذه الاحدية الاحدية
الربوبية والى هذه المراتب الثلث اشار النبى صلى الله عليه وآله فى بعض ادعيته بقوله اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك
من سخطك واعوذ بك منك فان الاول اشارة الى احدية الافعال والثانى الى احدية الصفات والثالث الى احدية
الذات **كلمة** فيها اشارة الى كيفية تعلق العلم الازلى بالاشياء ثم ايجاده اياها كما شانها ... اهل
اهل معرفت كه بنيه حضرت ذو الجلال والافضال در ازل الازال ذات خود را بيرون صفات و تعلقات ... تعلقا و تجليا
تجلى ذاته لذاته و بنهاد دانستن هر چه از آغاز و ميش باز پر تو هستى بر آن افكند تا ابد الآباد در جهان و كنهان

حتى المرئيات مجمع هستيهاست زيراكه ذات حق سبحانه باعتبار سبب ذات عبارت از تعين است كه كلى جامع
جميع التعينات كليه وجزئيه از اليه وابديست كه از آن تعين اول گويند پس علم او بتعينات ما شأنى همين علم او بذات
بذات و چون اشيا را بذاتها با برها و درضمن علم او بذات او حلوتى است معنى حرانيه از و برجه بطور جلال
وجنبان تواند بود كه بهضار آن حلوت معنى بود زيراكه آن فرع حلوت ذات مقدسه از تغير و تبدل است
ازلا وابدا و مقتضاى فرح فرع مقتضاى اصل و مشارك آن است ايشان را نسبت مجهود و مقدم باين بنيا ستغنى
و ظهور در بروز از علم بعين كمال تنزه و تقدس از آن حق است تعالى شانه از تقييد بما شأنى تعا مجمل آنكه
جواد محض الاطلاق و فياض على الدوام تحت كسب بعضى اقدس بصورت مستعدات و قابليات تجلى فرموده و خود را
در مرتبه علم بر آن كثرت افكند نمود پس بعض سعدا را اجمالى على حدة مستعد است و اهم حقيقة وجود كشيده ليلا بس اين كه
فالقابل من فيضه الاقدس والقبول من فيضه المقدس ش ان كه جوش كه دار و بدين ش وان از كجت كار اويدا
نزديك ش وبعد از انصاف اعيان بوجود هر كه از او ايشان بعد حالى ديگر است و هر كالى كمالى ديگر ابدالابد
نه بعد اوات خاتمى و نه كمالات نهايتى ش تعالى الله زهى دريا بى سرشار ش كه نو بر نو بر شد از او هستى زور
كز ازوى لشه صد بر سر موش ش براى جرعه ديگر بر فروشد ش كه ذات او خست و جواز حرف وارخينه ش نه انتهى شود
ز نشه عور سنه **كلمة** فيها اشارة الى تجدد الخلق مع الآنات العالم مجموعة متغير ابدا وكل متغير يتبدل تعين
مع الآنات فيوجد فى كل آن متعين غير المتعين الذى هو فى الان الآخر مع ان العين الواحدة التى يطرا عليها هذه
التغيرات بحالها فالعين الواحدة هى حقيقة الحق المتعينة بالتعين الاول الالهى المطلق لذاته و هى الاصل المحور المعتبر اليه
الذى قبل هذه الصور المسماة عالما و مجموع الصور اعراض طارية متبدلة فى كل آن وهم يجهزون لا يعرفون فى لبس
فى لبس من هذا التجدد الدائم فى الكل واما العارفون فانهم يرون ان الحق سبحانه تعالى يتجلى فى كل نفس بالاسماء الكلية
والكلالية ... بالتجلى على العالم خلقة الوجود وخلعها عنه باسمائه بارجاعه اياه الى عدمه الى ما لا لا بالاطلاع

واطلاقه الذاتی از همه پیچ پیچ اصلاً وکذا اذا فنی کل آن بحجو شان نیز بحکم ... با آخرین و ...
ترد لحظة وما نحن بمسبوقین علی ان نبدل امثالکم وننشئکم فیما لا تعلمون فلا ریب انه بقا خیر بایجاب الفنا وفی کل
یحصل البقاء والفناء وکل تجلی یعطی خلقا جدیدا ومنه یحصل الخلق ... واحدة ... بجواله ...
واحدة ... کل یوم هو فی شأن ای کل وقت ارید به الآن ... واحدة ... جل خلق الارض
فی یومین ... علی ... اهل البیت علیهم السلام ای فی وقت ابتداء الخلق والقضاء وقال
تعالی ... سبع سموات فی یومین فی وقت ابداء والقضاء ... فیه ان ...
الی ... الذات معدوم فهو فی کل آن ... ذاته موجود ... الی ...
وجود ... فلا یزال الحق سبحانه ... روی ... عن الصادق علیه السلام ... قول الله عز
وجل وقالت الیهود ید الله مغلولة ... قالوا قد فرغ من الامر فلا یزید ولا ینقص
فقال الله جل جلاله تکذیبا لقولهم غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء الم تسمع الله عز وجل
یقول یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ولما کان ... الحق ... علی المحجوبین ...
بالتجدد ... بالفناء ... بل هم فی لبس من خلق جدید ...
وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب ۞ غافلان ... ۞ عارفان ...
... ۞ هر دمی ... ۞ در جهان ... ۞ جان ...
جمال ... ۞ هر دم ... ۞ ...
ولیظهر ... فانه فی کل آن ...
... مع ... فی ...
فانه فی کل آن ... فی ... ثم ... الصورة

بعینها

بصیر ... کذلک العالم باسره ... الا ...
بل ... هرگز ... ۞ ... نهان ۞ ...
... ۞ قال الله عز وجل وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم ...
ما عندکم ینفد وما عند الله باق ۞ عالم چون آب جوست بسته نماید ولیک ۞ میرود و میرسد نو نو این
از کجاست ۞ ... ۞ ... ۞ ...
... ۞ ... ۞ ... تجلی ...
... کلمة ... تبدل ... ولا ...
ولا تعدد ... الافعال والصفات ... شئون ... باعتبارات ... وجود ...
حقیقت وجود وصفات حقیقیه ... تبدل ... اضافات است ...
فی ... با ... صفات حقیقیه ...
با ... تبدل ... فرق است اما در مرتبه جمع ... فلا تبدل ولا تغیر ...
والقرار ۞ جمال ... ۞ ... ۞ ...
... ۞ ... ۞ ...
... التجلی ... باعتبار ...
... الصفات ... التقدم ...
... احوال الممکنات ... التجدد ...
... اسم ...
... شان ... صلی الله علیه ...

وهذا التجلی الاحدی لما لیس فیه من آثار الوجود ولا یصل من الحق الی الممکنات بعد الاتصاف بالوجود

وتجلیه بغیره وکذلک وما سواه فاما ظاهر احکام الممکنات وآثارها فتحصل من بعضها ببعض حال الظهور بالتجلی الثانی

الوحدانی المذکور قال قدس سره علم · حق وحدانی ونعت حق عددانی · کثرت صفت قابل امکانی · هر که ز تعلقات

کثرت وهمی · باید که ز تجلی فعل قابل ای وما لم یکن الوجود متجلیاً من الحق بل بمشاهدته انجلیه الظهور العلم

فی تعاینه ای الاعداد الوجودی الاتحاد مع الاعیان من ازل وما انقطع ازل انقطع الامداد المذکور

لفنی العالم وهو واحد تعالی الحکم العدمی اللازم للممکن · ای الوجود لمن وجد به · ای وجود

کلمه هذا اشارة الی قیومیته تعالی وانما قائم بذاته الا هو چیزی که بذات خود قائم باشد ودر قیام خود

بهیچ یک از غیر محتاج نباشد ذات حق است وبس تعالی وتقدس وهرچه از زمره علمای رسوم جوهر گویند

وقالوا ... فی الحقیقة موجود نیست بلکه امریست موهوم وماهیتی است معدوم عالم الی آخره

از قبیل اعراض است وچون پیش از یک آن وجود ندارد بلکه در آن دوم معدوم میشود محتاج نیست به محلی که در

حلول به آن قائم باشد بلکه از آن چیزی میباید که قائم بذات خود باشد تا سبب قیام آن گردد و آن

که قیوم همه اوست وچون جوهر ... چون عرض ... اوست ... ومعتاد ...

در معنی که ماهیت نیز متغایر شود که انجا ... بهمین جهت است · ... هستی ... است

ساعی است · هر جزئی که کل ... گردد · کل اید ... امکان ... است که ... کل است

اليمين · عدم ارکان ... زمانین · وکر ... بار شود ... هر لحظه زمین و آسمان · هر ... جوان این

کهنه ... است · هر دم ... ومشاهدات · ... از وحدت می نماید · ... لحظه ... زاید

ولیکن ... الکبری ... است · کل یوم هو فی شان ... · قال بعض المحققین ... هرجا ...

حقیقی است که مجمل ... آثار ... اسم ... هر چیز را ... است ... حتی ...

موهوم ... که ... نقاب ملاحظه آن بصر ... گردد ... از حکمت ... حفظ ... ده

محبت ... است ... حلاوتی ... ممکنات ... خوبان ... الفتکم

اغلب ... عدم ثبات واستقرار ... ظاهر است که ... صاف ... عصمت ... بیان

نقد ... اندیشه ... باید که ... خود ... است · ... که ...

... است ... ازو ... آن · و آنچه می ... عالم ... است · ...

... ازو ... است · ... است · ...

... از ... تعلیم ...

... جهت ... ملحقات ...

... خود ... او ...

از ... مرتب ... اللّه ... التحسی

کلمه ... معنی ... العالم ... موجود ... المرحوم ...

... الیها القدم من حیث ... العلم ... من حیث وجوده ...

الازل ... العالم ...

وان ... فی الازلیة ... الوجود ... الغیر ...

مع وجود ... ان ... الوجود ... العالم والعالم ...

الآخر من حیث ... الحق ... العالم فسقط السؤال ...

به والعالم کما هو ... وجود الحق فان ... سؤال ... العالم ...

عن ذلک ... بالوجود ... والفرق ... والقدم ... والقدم ...

عن اشیاء مسبوقة بالعدم فی نفس الامر علی الاشیاء فلیس الا وجوب فان لیس بین العدم و بین وجود الحق
العدم و الوجود ... حادث فی حیز زمان ، هستی او از قدم هستی ها از عدم ، باقی و پاینده اوست
ماهیة ... فالعالم والکائن موجود فی علم الله ازلا فهو محدث نفس ... الوجود فانه فیه مفتقر الی موجده
فی العین فوجوده ... وجود الحق و هذا ... فلا یصح علیه ... وفی کلام امیر المؤمنین علیه السلام
اذ لا معلوم ... ربوبیة ... فی الفاظ ... حقیقة الربوبیة اذ لا مربوب ومعنی الالهیة اذ لا مالوه ومعنی العالم
اذ لا معلوم ومعنی الخالقیة اذ لا مخلوق ... ولیس منذ خلق استحق معنی الخالق ومن حیث احدث
استفاد معنی المحدث وقال ... قدست ... المکان وقال لا تقال ... لابد
حتی وقال بعض اهل المعرفة الاول ... من حیث کونه ... المسموع
والبصر المبصر ... المبصرات ... غیر موجودة ... ازلا ولا
فی الوجود العینی بل هی ... ثابتة فی رتبة الامکان ... لها ازلا ... حالا وابدا لم تکن واجبة
لنفسها ... بل کان وجوب الوجود الذاتی له سبحانه ... وجوب ... العالم
ازلا فانه ... سبحانه فی وجوده ... وجوده فان الواجب لم یزل فی امکانه
لم یزل من امکانه وکلام ... علی الخالق ... العالم ...
کذلک لم یدخل علی الممکن فی وجوده ... بعد الامکان ... من امکانه فلا یعقل الحق الا ...
ولا یعقل الممکن الا ممکنا ... معنی المحدث ومعنی القدم ... بعد ذلک ... العالم
والآخریة امر اضافی فالاول من العالم بالنسبة الی ما یلیه ... والآخر من العالم بالنسبة الی ما قبله
لیس لک ... اسم ... فان العالم ... والحق واحد ... ان
ان یکون ... رتبة ... فلا ...

ازلیه

اخرته ... ذلک الله ... عقیده ... علی ... بالعدم ... التی ... والیه کان ...
... ثم ... امیر المؤمنین علیه السلام ...
فیکون ... قبل ان یکون ... قبل ان یکون ... قبل ان یکون ... ظاهر ...
غیر باطن وکل باطن غیره غیر ظاهر **کلمت** ... من الواحد ...
... از عدم ... نسبت ... کثرت ... وجود ...
باعتبار احدیت ذات ... الواحد من حیث ... فلا یکون ...
ومصدر ... للواحد والوحدة ... متعددة والکثرة ... احدیة ...
فان للواحد ... الوحدة ... اسم ... حکم ...
عارض ... ولوازم ...
نسبة ... حکم الواحد من حیث ...
انتشأت الکثرة من الواحد ... بالاجزاء ... الکثرة باللوازم ...
... الی الواحد من حیث ... الکثرة ...
کلها وان کانت تحت ربوبیة الاسم الله ... ارباب ...
... ربوبیة الله ...
از جهت صفات قهریه که ان غلبه ... است رسیده و این صفات ...
... ربوبیت ... از اسماء ... و ...
... صفات ...
از علم و حلم و عدل و صلاح ... رسیده و این صفات ... العلیم الحکیم اللطیف

دارد و غیرها من ربوبیت ایشان با تمام مناسبه و در بعضیات هر چه متعلق بشری باشد از آن حیثیت
و اشعارها فیت پس مخ و مشرب شان مظهر اسم باشد لکن من حیث الربوبیة انما هو قول بعضهم
لانها اشیری لکلام اهل البیت علیهم السلام فی ادعیتهم بقولهم و بالاسم الذی خلقت به العرش و بالاسم الذی خلقت
به الارواح و غیر ذلک و الاسماء تقسم باعتبار الانس و الهیبة ای الجمالیة کاللطیف و الجلالیة کالقهار و لکل
مظاهر اسم او اکثر ای مظاهر کحفظ الملائکة من التسبیح و التقدیس و حفظ السلاطین من الجبابرة المتکبرة و
نحو ذلک من حسب الا کما قال تعالی و علم ادم الاسماء کلها و ذلک لانه تیسر له تجلیاتها و جلالها جمیعا
انما تیسر لبعض دون بعض کما ورد **کلمة** فیه اشارة الی معنی الکلمة کجمعیة ربنا اهل معرفت
گویند صور نوعیه انها اگر ملکوت عالمند هر یک اسمی است از اسمای حق تعالی و اسم اعظم مراد از آن
کاملست و چنانکه هر نوعی کلمه ایست که تحت او اشخاص بسیار بند و افراد بسیار در حضرت اسمی
اسمی است چنانچه که هر یک کلمه از کلمات حقه انما المسیح عیسی بن مریم رسول الله و کلمته و فی الفاظ
اهل البیت علیهم السلام نحن والله الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا و حق تعالی هر شیئی
عالمی از عوالم هیچ هزار گونه سکینه و هر کلمه رتبت محلی بجای می آورد و ظاهر عالم ملکت اکثر افعال
اوست باطن عالم ملکوت که اسما و کلمات اوست می آید و هو الظاهر و الباطن چنانکه هر ذره از ذرات
عالم ملک از سر مجرد و افتقار و غایت ذل و اضطرار زبان استعدادی که از فیض اقدس یافته دائما در
دعاست و آن دعا حاجت اوست مراد امی حق آن است اوست و او حیثیت سؤال او از حق
یسئله من فی السموات والارض و هر کلمه از کلمات در حضرت اسمی است که اسمای ملکیت از ملکوت
مقدس حاجات او در کار و آن صورت حاجت تجلیات و دعای آن مضطر را امن یجیب المضطر
اذا دعاه و بعطلوات بسبب سؤال سند الیه و اتاکم من کل ما سالتموه و هست معنی کل یوم هو فی شان یعنی هر روز

کاری دارد ای تا با برسری کاری کر **کلمة** فیها اشارة الی معنی کن فیکون
اهل معرفت گویند عالم چون طالب وجود است و قابل وجود و نسبت وجود و عدم با وی علی السویه است
و اگر نه واجب بودی یا ممتنع پس وجود نشود را الا از اقتضاء الهی که موهبت ذات الهیه راجع الیه
تعبیر بکن فیکون و از تسلسل وجود که موهبت بلسان الیه تقرر لها فیکون ای فعلم ملیشان تحقق
الامر فیه مسبب الکن ان الیه من حیث قربه للکون و استعداده له فان الکون کان کامنا فیه معدوم العین
و لکنه مستعد لذلک الکون بالامر فلما امر و تعلقت ارادة المرجح به لک و اتصل به رای
العین امره به ظهر الکون الکامن فیه بالقوة الی الفعل فالمظهر لکونه الحق و الکائن فیه انه القابل للکون
فلو لا قبوله و استعداده للکون لما کان فما کونه الا عینه الثابتة بالعلم باستعداده الذاتی الغیر
المجعول و قابلیته للکون و صلاحیته لسماع قول کن و اهلیته لقبول الامتثال فما اوجده الا هو
و لکن بالحق و فیه او بقول ذات الاسم الباطن هو بعینه ذات الاسم الظاهر هو القابل بعینه هو الفاعل
فالعین الغیر المجعولة عینه تعالی و الفعل و القبول له یدان هو الفاعل باحدی یدیه و القابل بالاخری
والذات واحدة و الکثرة نقوش فصح انه ما اوجد الشی الا نفسه و لیس الا ظهوره **سؤال**
اگر گویند اشیا پیش از وجود معدوم بودند پس چگونه متصف شدند بامتثال و قبول امر از اقتضا و
و این معنی حاصل نمیشود مگر از آنچه او را وجود باشد و نیز چگونه ممکن بود که معدوم چیزی که وجود ندارد
مستفاد از غیرات بنفس خود **جواب** گوئیم که اشیا موجودند بوجود علمی الهی از ازل و ابدا
اگر چه نیست با وجود خارجی معدومند و این صفات که مذکور شد نها از لوازم وجود خارجی است
بلکه از لوازم وجود است مطلقا پس اشیا در رتبه اتصاف بوجود علمی نیز بدین اوصاف موصوف است
عالم تا نیست الابد را این صفات بحسب عوالم مختلف باشد حق تعالی تسلطات کاشف در عیان عالم

ارواح و اجسام در نسبت تکون با اعیان و کشف تحقیق آن است که اعیان از آن روی که از حیثیت حقیقت عین
حقیقت اوست نزد ظهور او لطیفه در حسب آنست وجود است بالجمله صفات الهی اگرچه از آن روی
که متعینه بتعینات خاصه هستند از ذات که نسبت اعتبار و اشیا را بحکم وصف و نفس و نسب با اعتبار
تا همیت پس اگر نسبت فعل بعین [illegible] کنیم [illegible] آرد و اگر بحق کنیم هم صحیح در چشم تو صورت از چه
بسپارد چون [illegible] کی [illegible] اگر صدرت فعل [illegible] زانست که او جامع الهیه

کلمة فیها اشارة الی کلیات الموجودات و مراتبها و انها ترجع الی عین واحدة اهل معرفت گفته
موجودات [illegible] انحصار در پنج حضرت و انما حضرت خمسه [illegible] و این پنج حضرت جامع بود حضرت
دران بذات باصفتی از صفات و صفت لازم ذات است بلکه عین ذات اول حضرت ذات است
که دران بر ذات حضرت ذات حضرت وجود و در این حضرت اعیان بالکلیه مستغنیه [illegible] علما [illegible]
کان الله و لم یکن معه شیء و از غیب مطلق گویند که از آن هیچکس حکایت نتواند کرد زیرا که اینجا اسم
نگنجد و عبارت چون اشارت مجال ندارد پس اول از پنج حضرت حکمیه باز دوم حضرت اسما است
که دران بروز حضرت بالوهیت و در این حضرت اعیان بثبوت علمی دارند [illegible] العالم [illegible]
فیها اسم الغیب اول و المسما الیها اشیر فی اوقیه انتنا علیهم السلام تقدیم [illegible] الذی خلقه [illegible]
با اسم الله خلقت [illegible] سیم حضرت افعال است یعنی عالم ارواح که دران بروز حضرت ربوبیت الاول
[illegible] الیها اشیر [illegible] علیهم السلام رب [illegible] چهارم حضرت مثال و خیال که آن جای بروز ذات
بصور مختلفه [illegible] و خلق اول و المسما الیها اشیر [illegible] علیه السلام ان فی العرش تمثال جمیع ما خلق الله
پنجم حضرت حس است و شهادت که جای بروز ذات [illegible] حسیه کونیه و هو العالم المحسوس و در [illegible]
اخیره جهانی را ظهور است [illegible] و [illegible] علما و [illegible] اول و المسما الیها اشیر الی الآیة [illegible]

و همچنین نسبت سفلا [illegible] ما و روحی او صلیهم علیهم السلام اللهم نور ظاهری [illegible] و باطنی [illegible]
و روحی [illegible] و سری با ستقلال الاتصال حضرتک پس حضرت اعلی غیب مطلق است و حضرت ازل
سعادت مطلق و لوازم حضرت که ازل و اصل حوادث است لطیفی عنصری باز گرده و هیچ که در هر چه
در عالم محسوس است مثال و مرتب مراتب [illegible] که در عالم مثال است و هر چه در عالم مثال است صورت و مثال
شانی است از شئون حضرت ربوبیت و هر چه در حضرت ربوبیت است صورت اسمی است از اسما الهیه
و هر اسمی صورت صفتی و هر صفتی وجهی از وجوه ذات متعالیه که اعیان و جه ظهور و بروز گشته و درکونی از اکوان
پس عارف باید که هر چه در عالم حس ظاهر گردد صورت شأن است عینی و وجهی است از وجه حق باقی
که ظاهر و باز گشته و باین نسبت تو مرا نیست و کثرت متسیّت [illegible] ربی نیست و کثرت
زنهار مشو غره که دو نشی داری کاین وحدت تو هستی و کثرت کل ما فی الکون وهم او خیال
او عکوس فی مرایا او ظلال لا فیح ظل السوی [illegible] شمس الهدی لا تکن حیران فی تیه الضلال فانی الوجود الا
عین واحدة هی عین الوجود المطلق و حقیقته هو الموجود المشهود و الظاهر و لکن هذه الحقیقة الواحدة و العین الجمعیة
لها مراتب ظهور [illegible] بعضها هی [illegible] الی المتعین و المشخص و کلیات هذه المراتب منحصرة فی خمس اقسام [illegible]
الی الحق سبحانه و ثلث منسوبة الی الکون و الانسان الحقیقی الکامل جامع الجمیع و هر [illegible] الوجود [illegible] کمالی که حقیقة
است به تعالی و پوشیده نماند هرچند [illegible] حضرت حق [illegible] از حضرت حق سبحانه [illegible]
واجب موجودات از این حیث [illegible] هست بوجود عنصری زیرا که وی نوع اخیرات از موالید
[illegible] از [illegible] پس جامع احتیاج و امکان در وی از همه موجودات بیشتر باشد و محجوب تر از جمیع موجودات
[illegible] اما حق سبحانه در حقیقت [illegible] استعداد رجوع ان [illegible] اختلاف سایر حقایق که هر یک از ایشان
مقتضای ذات [illegible] در مقام خود محجوب شده و استعداد تجاوز از آن ندارند و ذلک مظهر [illegible] آن

في اطوار الوجود كلها كانها ودايع عنده اسمان بار امانت نتوانست كشيد قرعه فال بنام من ديوانه زدند

كلمة فيها اشارة الى كيفية تنزلات الوجود ومعارجه الوجود يبتدي بعد ترتيب العين الثابتة في الحسين تنزل

من سماء الاطلاق الى ارض التقييد مترتبا من الاشرف فالاشرف الى الاخس الى ما لا اخس منه من الهيولان

والاضعف فينقطع عنده السلسلة النزولية ثم يأخذ في العروج كذلك متدرجا فلا يزال يترقى من الارذل

الى الافضل الى الاشرف الى الادنى الافضل منه في هذه السلسلة العروجية فيكون هو بازاء ما بدء منه الى الازل

كما اشير اليه بقوله سبحانه يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه وكما كان الى مبدئه سبحانه اقرب كان الى

البساطة والوحدة والفعلية اقرب ومن الاختلاف والتركيب والانفعال ابعد ففي المرتبة الاولى التي يظهر

فيها الوجود اولا لصورة لا يفتقر في تقومه ولا في شيء من صفاته وافعاله الى شيء سوى مبدئه القيوم

جل اسمه ويسمى اهل كل مرتبة على اختلاف درجاتهم بالعقول والارواح والملائكة المقربين ولهذا ورد

اول ما خلق الله العقل وفي المرتبة الثانية وان لم يفتقر في تقومه الى غير مادة ولكنه يفتقر في افعاله

الى مادة دونه من المراتب ويسمى اهلها على تفاوت اقدارهم بالنفوس والبرازخ والملائكة المدبرين

وفي المرتبة الثالثة يفتقر في صورته ايضا الى مادة دونه ويسمى بالصور والطبايع وفي المرتبة الرابعة ليس له

حيثية سوى حيثية الامكان والقوة ولا شيئية له في ذاته فلا تتحصل الا بقبول الاشياء ويسمى بالمادة والماء

والهيولى والهباء وهي نهاية مدبر الامر وبداية مراتب الخلق ولهذا ورد ان اول ما خلق الله الماء

ثم يأخذ في العود فاول ما يحصل منه تركيب المادة والصورة ويسمى بالجسم ثم تخصص الجسم بصورة اعلى

واشرف فيصير بها ذا اغتذاء ونمو ويسمى بالنبات ثم تزيد تخصصه بصورة اخرى اعلى فيصير بها

ذا حس وحركة ويسمى بالحيوان ثم تزيد تخصصه بصورة اعلى وافضل فيصير بها ذا النطق والبيان

بالانسان وللانسان مراتب كثيرة الى ان يصير كاملا ذا عقل مستفاد ومحققه تتم دايرة الوجود وتنتهي

سلسلة الخير والجود ودر خط حلقه هستی بحقیقت بهم توپیوستی فالوجود ابتدا بالتنازل فكان عقلا ثم

نفسا ثم صورة ثم مادة فعاد متعاكسا كانها دارت على نفسها جسما مصورا ثم نباتا ثم حيوانا ثم انسانا اذا

عقل فابتداء الوجود من العقل وانتهى الى العقل كما بدأكم تعودون كما بدأنا اول خلق نعيده وفي الحديث من الله

المبدأ واليه المعود والى الله المصير این جهان جاریست که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

والشرف والكمال انما هو بالدنو من الحق المتعال يعني المبدأ وكما تقدم كان اوفر حظا صار في الدرج

كلما تأخر كان اعلى مكانا والى المبدأ واشرف منزلة ولهذا انزل الكتب وارسل الرسل المقربين تنزل

الملائكة والروح فيها باذن ربهم من كل امر والى العروج يوم القيمة والمعراج المعنوي تعرج الملائكة والروح

اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة وهنا حر في الاخبار ما يقابل والادبار روي في الكافي

باسناده عن الصادق عليه السلام قال ان الله خلق العقل وهو اول من الروحانيين عن يمين العرش

من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على

جميع خلقي قال ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال له

استكبرت فلعنه ثم ذكر عليه السلام جنود العقل من الخيرات وجنود الجهل من الشرور وهذا الجهل هي الطبيعة

فوجوده بالعرض من غير صنع وادباره تابع لادبار العقل واقباله صعودا وانما لم يقبل لانه بالادبار

بلغ اقصى مراتب الكمال المتصورة في حقه ولهذا استكبر كلمة بها يجمع بين تقدم الارواح على الاجساد

وبين حدوثها بحدوث الاجساد وجود نفوس جزئيه انسانيه که عموم اوصیا ذرات نجوی كه

در عالم شهادت بعد از حصول مزاج است وسبب استعداد آن كاشتن در محل بالبرهان وذكر

نجوی ديگر مشير در عالم ذر بوده اند واما وجود نفوس كليه انسانيه كه مختص بکمل و خواص است

از وجود اجساد است و در نفوس جزئيه ايشان استعداد هست كه ترقی کنند از رتبه خود به

سو شد از صفات لعقیده عرضیه تحتی که کلیات خرد خود کنند و با بها متصل کردند و ذلک لان ذواتها
المجردة من حیث جزئیتها محال ان یشاهد المبدء الاول بل لا یشاهد کلیا حتی یصیر کلیه ثم یزداد ترقیا بالتعلق
بالکلیات طبقة بعد طبقة مستفیدة من کل العقل استعدادا وجودیا نوریا وبصیرة الی ان تنتهی الی
العقل الاول مستفیدة من الاتصال به ما تستفید لان یشاهد هذه المبدء الاول کما هو شان العقل الاول و دیگر
بعد از استعداد و مزاج موجود میشود روح نبی که از ماده مجرد است نه صورت مثل آنست
به سهولت [illegible] و روحی که تقدم بر جسد دارد روح قدسی است که از ماده و صورت هر دو
مجردست والکائن قبلها فی البرزخ صورتی لها بمنزلة الابدان ولا به ابدان العنصریه بمنزلة الارواح
فان کل عال یستعمل علی ما هو اسفل منه دون العکس فلا روح المجردة عن الابدان التی هی من جملة الملائکة
المقربین والعقل المقدم علی الاجساد والارواح الصوریة البرزخیة حادثة بحدوث الاجساد بعدم
ان روز من از دارد و در کشتن که نه ارساک [illegible] بود و نداز تا کشتن و مما یدل علی ان
الروح القدسی مختص بالخواص ما رواه فی الکافی عن امیر المؤمنین علیه السلام ان الانبیاء والرسل
خمسة ارواح روح القدس وروح الایمان وروح القوة وروح الشهوة وروح البدن قال فبروح
القدس بعثوا انبیاء [illegible] وبها علموا الاشیاء وبروح الایمان عبدوا الله ولم یشرکوا به شیئا وبروح
القوة جاهدوا عدوهم وعالجوا معاشهم وبروح الشهوة اصابوا لذیذ الطعام ونکحوا الحلال
من شباب النساء وبروح البدن دبوا ودرجوا ثم قال والمؤمنین وهم اصحاب الیمین الاربعة الاخیرة
والکفار وهم اصحاب الشمال الثلاثة الاخیرة کما لا دواب فی الخبر [illegible] وعن علی بن الحسین علیهما السلام
قال ان الله خلق النبیین من طینة علیین قلوبهم وابدانهم وخلق قلوب المؤمنین من تلک الطینة
وجعل خلق ابدان المؤمنین من دون ذلک وخلق الکفار من طینة سجین قلوبهم وابدانهم فخلط بین

العلیین

العلیین فمن ذلک یلد المؤمن الکافر ویلد الکافر المؤمن ومن ههنا یصیب المؤمن السیئة ومن ههنا
یصیب الکافر الحسنة فقلوب المؤمنین تحن الی ما خلقوا منه وقلوب الکافرین تحن الی ما خلقوا منه
کانه علیه السلام اراد بالعلیین عالم الملکوت المجرد من المادة والصور معا والملکوت المجردة عن المادة فقط
فان خلق قلوب النبیین من الملکوت الاعلی ای عالم العقول والارواح وخلق ابدانهم من الملکوت
الاسفل ای عالم النفوس والاشباح واراد بالسجین عالم الملک ذی المادة وانما [illegible]
الابدان العنصریة للنبیین لانه لا علاقة لهم بها وکانهم وهم فی جلابیب هذه الابدان قد نفضوها وتجردوا
عنها لعدم رکونهم الیها وشدة شوقهم الی النشأة الاخری وانما نسب خلق ابدان المؤمنین الی المادة
ذلک لانها مرکبة من هذه وهذه لتعلقهم بهذه الابدان العنصریة ما واسوا فیها وانما نسب خلق قلوب
الکفار الی سجین لانهم لشدة رکونهم الی العالم الادنی الذی هو بمنزلة السجن واخلادهم الی الارض
بشراشرهم کانهم لیس لهم من الملکوت نصیب لاستغراقهم فی الملک وبخلط بین الطینتین اشارة
الی تعلق الارواح البرزخیة بالابدان العنصریة [illegible] شیئا فشیئا فکل من النشأتین غلبت
علیه صار من اهلها فیصیر [illegible] حقیقیا او کافرا حقیقیا او بین الامرین علی حسب مراتب الایمان والکفر
واما الدلیل علی تقدم ارواح الخواص والکمل علی الاجساد من جهة النقل فمنه قول النبی صلی الله علیه وآله
فی الخبر المشهور اول ما خلق الله روحی وفی روایة نوری ومنه قوله صلی الله ان الله خلق الارواح
قبل الاجساد بالفی عام وقوله صلی الله علیه وآله اول ما ابدع الله النفوس المقدسة المطهرة فانطقها بتوحیده
ثم خلق بعد ذلک سایر خلقه وقوله صلی الله علیه وآله نحن الآخرون السابقون وقوله صلی الله علیه وآله
کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وقوله صلی الله علیه وآله وسلم انا اول الانبیاء خلقا وآخرهم بعثا
ومن الصادق علیه السلام قال قال الله یا محمد انی خلقتک وعلیا نورا یعنی روحا بلا بدن قبل ان

خلق سماء وارض وعرش وكرسي فلم يزل متعلقا بمعده في سماء مناقب ابن الفارض من حيث قال سمعت
حبيبي المصطفى محمدا صلى الله عليه وآله يقول كنت انا وعلي نورا بين يدي الله عز وجل يسبح الله ذلك النور
ويقدسه قبل ان يخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم ركب ذلك النور في صلبه فلم يزل في شيء
واحد حتى افترقنا في صلب عبد المطلب فجزء انا وجزء علي والاخبار في هذا المعنى كثيرة وسيأتي بعضها في هذا الكتاب
ان شاء الله تعالى **كلمة** بها تحقيق ان ثمة عالم المثال والبرزخ وكيفيته وكميته لما كان تدبير الاجسام مفوضا الى
الارواح وبعد ما بينهما من الارتباط والاجسام الكثيفة الظلمانية منها خلق الله تعالى عالم المثال برزخا جامعا بين عالم
الارواح وعالم الاجسام ليصح ارتباط احد العالمين بالآخر فيتأتى حصول التأثر والتأثير ووصول الامداد والتدبير
وهو عالم روحاني شبيه بالجوهر الجسماني في كونه محسوسا مقداريا يتطرق اليه الزمان والمكان وبالجوهر العقلي في كونه
نورانيا منزها عن المكان والزمان وليس بجسم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي بل هو برزخ شبيه بكل منهما وان
عالمه وما من موجود محسوس او معقول الا وله مثال في هذا العالم البرزخي وهو في العالم الكبير نظير الخيال في العالم
الانساني الصغير فمنه ما هو مقيد وهو الذي يكون في القوى الدماغية ويسمى بالخيال المتصل ومنه ما لا يتقيد بشيء
ويسمى بالخيال المنفصل وهذا العالم هو الذي يتجسد فيه الارواح في مظاهرها المثالية المشار اليها بقوله فتمثل
لها بشرا سويا وتمثل جبرئيل حكاية عن السيد في صفة مخصوصة من الرسل بعض جبرئيل كان يرى في
وما ورد ان النبي صلى الله عليه وآله كان يرى جبرئيل في صورة دحية الكلبي وانه كان يسمع منه كلاما منظوما
في كثرة الالفاظ والحروف والى هذا العالم ترقى المرتاضون في معارجهم الروحانية اسما حقيقيا بالانسلاخ عن
الصور الطبيعية العنصرية وكشف لهم الحقائق الروحانية وفيه يتشكل النفوس الكاملة بصورهم المحسوسة كما كان في
غير مكانهم الذي كانوا فيه ويتشكل باشكال غير اشكالهم المحسوسة وفيه دار الدنيا والبرزخ لمن رحل الظهور له
وفيه مثال الحال ودار الآخرة ايضا لان ذلك العقد بارتفاع الموانع الكثيفة وما يتعلق به وفيه يتجسد الاعمال والاخلاق

الافق

الاخلاق والاعمال وتظهر المعاد بالصور المناسبة لها بل يظهر ابتداء جميع المرايا وسائر الصور الحقيقية والمعاني ايضا
فانها كلها من هذا العالم بل وفيه ترى بالخيال من الصور في المنام كانت او في اليقظة فانها مستفيضة منه العالم
مستقرة منه كالمرآة التي تنطبع فيها الصور في الحس فهو عالم واسع تتبع فيه مأخوذة من الجواهر
الصورية والمعاني والمحسوسات الذي يسمونها تصويرها وهي واسطة القوة الى القريب الحواس واليه يتنزل المعاني وعلوم
من مواطنه ويتجلى اليه مراتب كل شيء وبه يصح ما ورد في اخبار معراج النبي من رؤية الملائكة والانبياء
وفيه حضور الائمة المعصومين عليهم السلام عند احتضار الميت كما ورد في اخبار كثيرة وفيه سؤال القبر ونعيمه وعذابه
وزيارة المؤمن اهله بعد موته وما ورد ان الارواح بعد الموت على صفة الاجساد وتتعارف وتتسائل عن غيرها
حالات اهله وتشبه ان يكون من هذا القبيل نزول عيسى عليه السلام قال الصدوق طاب ثراه نزول عيسى الى
الارض رجوعه الى الدنيا بعد موته لان الله تعالى قال اني متوفيك ورافعك وكذا ما تضمن به الاخبار من اهل
البيت عليهم السلام ان الله عز وجل يحييهم عند قيام المهدي عليه السلام ممن تقدم موته من اوليائهم وشيعتهم
ممن محض الايمان محضا ليفوزوا بثواب نصرته ومعونته ويبتهجوا بظهور دولته ويعيد ايضا قوما من اعدائهم
ممن محض الكفر محضا لينتقم منهم وينالوا العذاب بمستحقه من القتل على ايدي شيعته والذل والخزي بما اكتسبوا
من قتلهم وهي الرجعة التي اشكل بها بعض ما اصحابنا الا ما يبين وهيا اولوا العقل الى ان اكثرها ظلمها في الشرع عليهم السلام
وما يبين به الحق ما في حكمه البرزخ وكلمة تشير الى شرف شيء منه تعالى **كلمة** فيها اشارة الى اشبه رؤية
الحس والخيال والى معنى الرؤية والخلق بالحقيقة كثيرا ما يقع الاشتباه في بيان ما راه الانسان بعين الحس وبين ما راه بعين الخيال
مع انهما مختلفتان الاحكام فرب قليل في عين الحس يرى كثيرا في عين الخيال او بالعكس كما قال الله تعالى واذ يريكموهم اذ التقيتم
في اعينكم قليلا ويقللكم في اعينهم وقال عز وجل يرونهم مثليهم راي العين وما كانوا مثليهم في عين الحس فمع ذلك الا
بعين الخيال فهو حق في الخيال وليس بحق في الحس لاختلاف الشأنين في هذا كما ترى في المنام اللبن فتشربه ولكن تعبيره

سوى عين العلم فما رأيته لنبأ وهو علم لسبيل لا بعين الخيال ومن هذا ظهر ان الرؤيا ليس من شرطها ان تكون بالعين ولا ...
انما ليس رؤيا ... لحصول التعين الا بالاعلام بحيث ... فاذا وجدت علامة الانكشاف ... كانت حقيقة الرؤيا
مثالها كالصور التي يراها النائم في عموم اوقاته فانه يرى الآلات ... كان ... على اخراج ... فيكون
متصورا انها صور موجودات خارجية حاضرة عنده ... وعند من يكون ... في القوة والصورة ... هذه الدرجة
قال بعض اهل المعرفة ... كل انسان في قوة ... وجوده الا ... وهذا هو الادب ... في العقد
... بالهمة ما يكون له وجود من خارج محل الهمة ولكن لا يزال الهمة تحفظه ولا يؤده حفظه ... على العارف
خلق من حفظ ما خلق عدم ذلك المخلوق الا ان يكون العارف قد ضبط جميع الحضرات وهو لا يغفل مطلقا ... قول
ولعله كان من هذا القبيل ما ورد عن الصادق عليه السلام انه كان عنده ... يشهد من الشعر ... عليه السلام
صورة ... كانت على وسادة ان ... فصارت ... ثم عادت الى مكانها **كلمة**
فيها اشارة الى اثبات المسخ وابطال التناسخ ... الاشخاص الانسانية صورا حيوانية ... في الاخلاق
كما ورد في السنة الشريفة فقد يكون ... برزخية ... في ... الصغرى تبديل
صورها الى صور غلب عليها صفاته واخلاقه من الحيوانات وذلك لغلبة القوة الحيوانية ... تغير الوان
والالسنة على شكل ما هو على صفتها من حيوان وهذا انما يقع في قوم غلبت نفوسهم وضعفت عقولهم كما وقع في بني
اسرائيل قال الله تعالى وجعل منهم القردة والخنازير وقال كونوا قردة خاسئين وروي في الكافي عن الصادق عليه السلام
قال ان ابي قاعدا في الحجر ومعه رجل يحدثه فاذا هو بوزغ يولول بلسانه فقال ابي للرجل اتدري ما يقول هذا
الوزغ قال لا علم لي بما يقول قال فانه يقول والله لئن ذكرتم عثمان بشتيمة لاشتمن عليا حتى يقوم من ههنا قال
وقال ابي ليس يموت من بني امية ميت الا مسخ وزغا قال وقال عبد الملك بن مروان لما نزل به الموت مسخ وزغا
فذهب من بين يدي من كان عنده وكان عنده ولده فلما ان فقدوه عظم ذلك عليهم فلم يدروا كيف يصنعون ثم اجتمع

امرهم على ان يأخذوا جذعا فيصنعوه كهيئة الرجل ... ذلك والبسوا الجذع درعا من حديد ثم القوه في
الاكفان فلم يطلع عليه احد من الناس الا انا وولده ... المسخ كما يكون في الدنيا يكون في الآخرة ... وفي
الحديث ... يحشر الناس يوم القيمة على نياتهم ... يحشر بعض الناس على صور يحسن عندها القردة والخنازير ... التناسخ
بمعنى انتقال النفس من بدن الى بدن ... في هذه النشأة الدنيا ... ان
آخرها ... الحيوان ... عند اهل العلم قال بعض اهل المعرفة ... احوال الصور ... البرزخ
ومن هنا زل القائلون بالتناسخ ... ان ... على انتقال الروح الى هذه الصور البرزخية
ويكون ... ولو ... الارواح في الحيوانات ... في ... والرسل عليهم السلام ...
ان ذلك ... الى هذه الحيوانات التي في دار الدنيا وانما ... الى ... وذكر ما ... من ... في
في النظر ... **كلمة** ... اشارة الى ... النفس ... ذاتها ... من ...
في ... روي ان اعرابيا سأل امير المؤمنين عليه السلام عن النفس ... النفس ... فقال ... ولي
النفس ... فقال عليه السلام ... نفس نامية نباتية ونفس حسية حيوانية ونفس ناطقة قدسية ونفس
الهية ملكوتية كلية قال يا مولاي ما النباتية قال قوة اصلها الطبائع الاربع بدو ايجادها عند مسقط النطفة مقرها
الكبد مادتها من لطائف الاغذية فعلها النمو والزيادة وسبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت
عادت الى ما منه بدأت عود ممازجة لا عود مجاورة فقال يا مولاي وما النفس الحيوانية قال قوة فلكية وحرارة غريزية
اصلها الافلاك بدو ايجادها عند الولادة الجسمانية فعلها الحيوة والحركة والظلم والغشم والغلبة واكتساب الاموال والشهوات
الدنيوية مقرها القلب سبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت عود ممازجة لا عود
مجاورة فتعدم صورتها ويبطل فعلها ووجودها ويضمحل تركيبها فقال يا مولاي وما النفس الناطقة القدسية قال قوة لاهوتية
بدو ايجادها عند الولادة الدنيوية مقرها العلوم الحقيقية الدينية موادها التأييدات العقلية فعلها المعارف الربانية سبب فراقها تحلل

الالات الجسمانية فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت عود مجاورة لا عود ممازجة فقال يا مولاي وما النفس اللاهوتية الملكوتية
الكلية فقال قوة لاهوتية جوهرة بسيطة حية بالذات اصلها العقل منه بدأت وعنه وعت واليه دلت واشارت وعودها اليه
اذا كملت وشابهته ومنها بدأت الموجودات واليها تعود بالكمال فهي ذات الله العليا وشجرة طوبى وسدرة المنتهى
وجنة المأوى ومن عرفها لم يشق ومن جهلها ضل سعيه وغوى فقال له السائل يا مولاي وما العقل قال العقل جوهر
دراك محيط بالاشياء من جميع جهاتها عارف بالشيء قبل كونه فهو علة الموجودات ونهاية المطالب وعن كميل بن
زياد قال سألت مولانا امير المؤمنين عليا عليه السلام فقلت يا امير المؤمنين اريد ان تعرفني نفسي فقال يا كميل
واي الانفس تريد ان اعرفك فقلت يا مولاي هل هي الا نفس واحدة قال يا كميل انما هي اربعة النامية النباتية
والحسية الحيوانية والناطقة القدسية والكلية الالهية ولكل واحدة من هذه خمس قوى وخاصيتان فالنامية النباتية
لها خمس قوى ماسكة وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربية ولها خاصيتان الزيادة والنقصان وانبعاثها من الكبد والحسية
الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر وشم وذوق ولمس ولها خاصيتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة
القدسية لها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة وليس لها انبعاث وهي اشبه الاشياء بالنفوس الملكية ولها
خاصيتان النزاهة والحكمة والكلية الالهية لها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في ذل وفقر في غناء وصبر في
بلاء ولها خاصيتان الرضا والتسليم وهذه التي مبدؤها من الله واليه تعود قال الله تعالى ونفخت فيه من روحي وقال تعالى
يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية والعقل وسط الكل اقول النفس الانسانية الا ... في كثير من افراد
الانسان كما مر في كلامه عليه السلام في كلمة تقدم خلق الارواح على الابدان كلمة علوية في شأن العالم العلوي
فقال صور عارية عن المواد خالية عن القوة والاستعداد تجلى لها فاشرقت وطالعها فتلألأت والقى في هويتها
مثاله فاظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زكاها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها
واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد وروي ان بعض اليهود اجتاز به عليه السلام

وهو يتكلم مع جماعة فقال له يا ابن ابي طالب لو انك تعلمت الفلسفة لكان يكون منك شأن من الشأن فقال عليه السلام
وما تعني بالفلسفة اليس من اعتدل طباعه صفا مزاجه ومن صفا مزاجه قوي اثر النفس فيه ومن قوي اثر النفس فيه سما
الى ما يرتقيه ومن سما الى ما يرتقيه فقد تخلق بالاخلاق النفسانية فقد صار موجودا بما هو انسان دون ان يكون
موجودا بما هو حيوان ومن صار موجودا بما هو انسان فقد دخل في الباب الملكي الصوري وليس عن هذه
الغاية مغير فقال اليهودي الله اكبر يا ابن ابي طالب لقد نطقت بالفلسفة جميعها في هذه الكلمات
رضي الله عنك وروى ابن جمهور اللحسائي عنه عليه السلام قال ان لله شرابا لاوليائه اذا شربوا
سكروا واذا سكروا طربوا واذا طربوا طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا
واذا خلصوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا و
اذا اتصلوا لا فرق بينهم وبين حبيبهم ومما يناسب هذا الحديث ما ورد في الحديث القدسي
من طلبني وجدني ومن وجدني عرفني ومن عرفني احبني ومن احبني عشقني ومن عشقني عشقته
ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلي ديته ومن علي ديته فانا ديته كلمة علوية في علة
تنزل الارواح من الملكوت الاعلى روى شيخنا الصدوق طاب ثراه في كتاب التوحيد عن عبد الله
بن الفضل الهاشمي قال قلت لابي عبد الله عليه السلام لاي علة جعل الله تبارك وتعالى الارواح
في الابدان بعد كونها في ملكوتها الاعلى في ارفع محل فقال عليه السلام ان الله تبارك وتعالى علم
ان الارواح في شرفها وعلوها متى تركت على حالها نزع اكثرها الى دعوى الربوبية دونه عز وجل
فجعلها بقدرته في الابدان التي قدرها لها في ابتداء التقدير نظرا لها ورحمة بها واحوج بعضها الى بعض
وعلق بعضها على بعض ورفع بعضها فوق بعض درجات وكفى بعضها ببعض وبعث اليهم رسله واتخذ
عليهم حججه مبشرين ومنذرين يامرونهم بتعاطي العبودية والتواضع لمعبودهم بالانواع التي تعبدهم

بما يصيب لهم عقوبات في الدنيا وعقابات في الآخرة لكن رحمته سبقت غضبه الى حد ... بالاحسان الى الخلق ... منهم ...
الخير وزجرهم في الشر ولذا لهم لطلب المعاش والمكاسب فيعلمون انهم مربوبون عباد مجبولون وتعقلوا
على عبادة ربهم انه لا يعطيهم الا بدعوته الخلد وما سوى الروح الى الناس لهم تحقيقا قال
عليه السلام ما بين العقل ان ربه تبارك وتعالى احسن لطف العباد منهم انفسهم الا ترى انك لا ترى
فيهم الا محبا للعلو على غيره حتى ان منهم لمن قد نزع الى دعوى الربوبية ومنهم من قد نزع الى دعوى
النبوة بغير حقها ومنهم من نزع الى دعوى الامامة بغير حقها مع ما يرى في انفسهم من النقص والعجز
والضعف والمهانة والحاجة والفقر والآلام المتناوبة عليهم والموت الغالب لهم والقاهر لجميعهم
ما بين العقل ان ربه تبارك وتعالى لا يفعل بعباده الا الاصلح لهم ولا يظلم الناس شيئا ولكن الناس

كلمة فيها تبيين ان الوجود كله خير وان الشر غير موجود الا بالعرض قال اهل الحكمة والمعرفة
الوجود كله خير والشر لا ذات له لانه لو كان له ذات فلا يخلو اما ان يكون شرا لنفسه او شرا لغيره
والاول باطل لان معنى كون الشيء شرا لشيء ان يكون سببا لعدمه او عدم كماله ... والشيء لا يقتضي
عدم ذاته ... وكذا لا يقتضي عدم كمال له كيف وجميع الاشياء طالبة لكمالاتها مقتضية لها
مع انه لو اقتضى عدم ذاته لما كان له شر وكذلك العدم لنفسه وكذا الثاني لان كونه شرا لغيره اما ان يعدم
ذلك الغير او يعدم بعض كمالاته فليس شره الا عدم ذلك الشيء او عدم كماله فليس الا امر الوجودي
المعدم فانه ليس شرا في نفسه من حيث انه كيفية ما ولقياس الى اسبابه الموجبة له
بل هو كمال من الكمالات وانما هو شر بالقياس الى الثمار لافساده اياها فحقيقة الشر بالذات هو
فقدان الثمار كمالاتها اللائقة بها والبرد انما صار شرا بالعرض لاقتضائه ذلك وكذا الظلم
امر ما من النفس ... امران الصادران عن قوة مدركة الغضبية والشهوية ... الشر ...

... من حيث كمالات لشيء القوى انما تكون شرا بالقياس الى المظلوم الى الاسباب المذكورة في
النفس الناطقة الضعيفة عن ضبط قوتيه الحيوانيتين فالشر بالذات هو عدمهما حقيقة الا شيئا ... كما ... انما
اطلق الشر على اسبابه بالمجاز لتأديتها الى ذلك وكذلك القول في الاخلاق التي هي مبادئ لما لها
القياس الى الملكات التي هي ليست بشر ولا من حيث انها امور وجودية ولا من حيث وجودها في انفسها او ورودها
عن سببها انما هي شرور بالقياس الى التام الفاقد لاتصال عنصري شأنه ان يقبل مثلا هذه الوجود ليست
في انفسها ولا من حيث هي موجودة الشر وانما هي شرور بالقياس الى الاشياء العادمة كمالاتها اللائقة
سورة الى تلك الاعدام فشريتها المجازية ايضا انما هي لكمالاتها الى اشخاص معينة ولا نظام فيها ونظامه
اما الخيرات فقد تكون حقيقية وقد تكون اضافية فالشر اما عدم ذات او كمال الذات وكل ما يكون له
هو خير فالوجود من حيث هو انه وجود خير محض والشر المحض لا ذات له فلا يعقل الا سبب ولهذا ورد الخير كله
بيديك والشر ليس اليك وورد كيف انه الحسن لكل شيء بقدر فضل اضافة الشر الى الله ... ان الشيء ليس
بشيء وانه عدم اذ لو كان شيئا لكان سببه فان سببه ملكوت كل شيء وهو خالق كل شيء على ان ...
الشر انما يوجد تحت كرة القمر في بعض جوانب الارض التي هي حقيرة بالنسبة الى فسحة الافلاك المعمورة ...
النفوس المطمئنة تحت اشعة العقل الآخرية في فضاء الرحمن ومنسبة لما الى جناب الكبرياء ...
فمقدار ذرة الشر في وجه شمس الخير لا يضر بل يزيد ابهاء وجلالا وسناء وكمالا وكمالات
على الصورة المليحة السمراء يزيدها حسنا وملاحة واشراقا وصباحة قال تعالى ... ان ...
وكمال بانه ... ذات ياك ... هو ... ...

كلمة فيها اشارة الى ان الكمالات كلها تابعة للوجود هر كمال كه در هيچ ... ان
كمالات از مقتضيات ولوازم وجود ان حقيقيات است وهر موجودى ... قبول وجود ...

کمال وجود است از حیات و علم و قدرت و ارادت همه و جز آن لیکن موجودات در قبول حیات متفاوت‌اند و
تفاوت کمال و ظهور کمال در اشیا به حسب تفاوت قبول موجودات کمالا و نقصانا است پس آنچه قابل است
مر وجود را علی الوجه الاتم قابلست مر کمالات را علی الوجه الاتم و آنچه قابل است مر وجود
را علی الوجه الانقص مستعد است کمالات وجود را علی الوجه الانقص و کذا الکلام فی ظهور الکمالات
و منشا این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجود و امکانست پس هر حقیقتی که احکام
وجوب غالب‌تر است قبول وجود و کمالات وجود و ظهور آن کاملتر و در حقیقتی که احکام امکان غالب‌تر
کمالات وجود و ظهور آن ناقص‌تر قال قائلهم هستی به صفاتی که در وی بودن دارد سریان
همه اعیان جهان هر صفت ز هستی که بود قابل او بر قدر قبول عین یکشی است عیان و همچنانکه
وجود حقیقی بعینه همان وجود مطلق است و از اوج درجات کلیت و اطلاق تنزل فرموده
و در حضیض درکات جزئیت و تقیید ظهور نموده همچنین کمالات تابعه وجود کمالات حضرت
که از اوج تحقق تنزل فرموده و در مظاهر مقیده استعداد و ادراک نموده و بعبارة اخری نقول
کما ان وجودنا بعینه هو وجوده سبحانه الا انه بالنسبة الینا محدث و بالنسبة الیه عز و جل قدیم
کذلک صفاتنا من الحیوة والعلم والقدرة والارادة وغیرها فانها بعینها صفاته سبحانه الا انها
بالنسبة الینا صفة لنا ملحقة بنا و انها محدثة لازمة لنا لوصفنا و بالنسبة الیه سبحانه قدیمة
لان صفاته لازمة لذاته القدیمة و ان شئت ان تتحقق ذلک فانظر الی حیوتک و تعقیبها
بک فانک لا تجدها الا روحا محضا بک و ذلک محدث و حتی رفعت النظر عن اختصاصها
بک و وقفت من حیث الشهود ان کل حی فی حیوته کما انت فیها و شهدت سریان
تلک الحیوة فی جمیع الموجودات علمت انها بعینها هی الحیوة التی قامت بالحی الذی قام العالم به

الحیوة

الحیوة الالهیة و کذلک سایر الصفات الا ان من حقائق متفاوتة فیما تحت الصفات قابلیاتها کما انها غیر متناهیة
و هذا احد معانی قول امیرالمومنین علیه السلام حیث ما کشف حجاب لا ادرکه شیئا ملاء من حق و حق بعضه [illegible]
کلمات صحیف و تنبع کل ما عرف و سیلة لهذا المعنی یزید تحقیق کلمة الحیوة الاشیاء اشاره لطائف **کلمة** تجلیات
ان المحب سر فی الوجود کله و ان المحب لا محبوب بی نی خود حب جون آن سر ظاهر در وجود هر حکم حب ان
او فلقعلق الحق کنا اعرف بر جانب علوم المحب ما ظهر و ما ظهر من المحب ظلیه و با المحب طلوع کسب سریان فیه
است المحب که همه هستی بلکه هیچ چیز نیست که از محبت او کرد باید العالم و عالم سی از جانب بسر اصحاب محبت المحبین
مرتفع سرانده شد بلکه بعض او شده شوق از محبوب بمحبوب و فی المحبة مستغل حسب این بمحبوبان محبوب حقیقی عنایه بود
نعمت فرمود که حیث ثبت من الهدیا ما المحب الا المحب الاول هر که راه دوست داری او را دوست آن
روی آوری با او روی آوری و هر که هر که او را دوست داری بنده که او را باور ده و اگر چه بنده او را در کل
محبوب بنده او حسبهم الله ... و ارادوا فطلبوا و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و ذلک لانه ما عبد الغیر الا
الاله هیته فیه انا انکم لعشق این و آن حسته اند غافلند که در عشق او با آن بتان حسته اند حقا که بنده اند ازو
بتان جز روی تو را اگر چه نشناخته اند و بیان ذلک ان کل محب انما یحب اما نفسه او غیره و محبة الغیر
و حبه ارجعه اوحانه و کماله او لمجانسته بینه و بین المحب اما محبة النفس فعلی اشته و اقری لان المحب
نفسه الملائمة و المعرفة و لا شی اشد ملائمة لاحد من نفسه و لا شی اقرب معرفة منه بنفسه و لهذا اجمع
نفسا حاله معرفة به و وجود کمال اصله فی الوجود و سیدی الکامل فمحبة نفسه یرجع الی محبته به جون آن
تا بدانیه جون تو از آفتاب شده لا جرم خود را دوست کیرد و در حقیقت او را ثابت چا که منه
نیست او است که چون تو او را دوست بیاید و در تو و اما محبة الغیر المحبة کما له او لعزه من الله او کما که
لان الجمال محبوب لذاته سواء الجمال الظاهر و الصوری او الباطن المعنوی و انه المحبوب ابی کمال محبة

غیر او رواست پس آنکه محبت بکمال است به زیرا که حسن و جمال و بها و کمال که صفات و تجلیات الهی [illegible]
افراد مراتب اکوان و مجالی امکان ظهور میکند همه عکس انوار جمال و آثار کمال او حضرت تعالی است که در مظاهر
استعداد است ظاهر میشود و در مرایای قابلیات و خصوصیات قوابل منعکس میگردد و لهذا گفته اند [illegible] مظاهر
هر حسن که ملیحه [illegible] اگر سطوات تأثیرات جمال او بنیه دل و درات روح ظهور کرده حقیقی [illegible]
معانی [illegible] حسن حیرت خوانند و اگر صفات لطافت صباحت و [illegible] چنین گردد حسن [illegible] باشند
چو لطف این تجلی نتیجه فصاحت و ظهور ان نتیجه صباحت است و [illegible] الا آنکه اهل [illegible]
هر لطافت و ملاحت است وحده لاشریک له او را که بخود وجود نبود او را کجا جمال باشد
فما احب احد غیر خالقه ولکن احتجب عنه تعالی تحت [illegible] و [illegible] لیلی [illegible]
و عذرا و الدراهم والدنیا والجاه و ما لا [illegible] العالم من حسن محبوب جمیل [illegible]
کلامهم في الموجودات و هم لا یشعرون والعارفون بان کل ما یسمع اشعار غزلاً و لغزاً الا و فیه من خلف حجاب الصورة
قبله نظر مجنون بحسب ظاهر هر چند جمال لیلی است اما بحسب حقیقت لیلی [illegible] عشق [illegible] که چشم
مجنون نظر بجمال [illegible] در حسن لیلی [illegible] سید [illegible] حسن [illegible] و عشق [illegible]
بر بازار عشق باز است ؛ در حسن [illegible] تجلی اوست ؛ [illegible] عشق و [illegible] و کذلک الحال
في محبة الغیر لاجل احسان فان الاحسان ایضا محبوب لذاته سواء کان [illegible] الی المحبوب ام لا [illegible] ولا محسن
سوی الله جل شانه فانه خالق الاحسان و [illegible] و جاعل اسبابه و [illegible] و کل محسن [illegible] من حسنات
قدرته و حسن فعاله و قطرة من بحار کماله و فضله و اما محبة الغیر للمجانسة فذلک لان الجنس [illegible]
کانت المجانسة [illegible] کان الصبی یمیل الی الصبی [illegible]
[illegible] ولا مطمع جاه [illegible] فان الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف [illegible]

في

فی المحبة للنفس فترجع الی محبة الله تعالی کما عرفت فمن کل وجه ما تعلق المحبة الا الیه [illegible]
وجوده کما اشار الیه [illegible] علیه السلام فی [illegible] الا [illegible] من قلوب احبائک [illegible]
سوائک ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ ولما علم الحق نفسه [illegible]
من نفسه [illegible] فلا احب [illegible] ومحبوب [illegible]
عاشق [illegible] ؛ در [illegible] ؛ [illegible] ؛ محبوب [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ عاشق [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] **کلمة** [illegible] من قربه سبحانه من جمیع الموجودات و المحبة [illegible]
[illegible] فی [illegible] المتناهیة [illegible]
[illegible] سبحانه [illegible]
بالصفة [illegible] بالتجلی [illegible] کما عرفت والموجودات [illegible]
بحسب اختلاف استعداداتها [illegible] والقرب من [illegible] والبعد عنه [illegible]
التی [illegible] فی [illegible] بحسب الفطرة [illegible]
فکان [illegible] استعدادا [illegible] الموجود [illegible] استعداد [illegible]
[illegible] سبحانه [illegible]
[illegible] من طرف [illegible] من القرب [illegible] فان قربه من حیث الوجود [illegible]
والمحبة التی [illegible] الی حروف الکتاب [illegible]
[illegible] الذاتیة التی [illegible] القرب [illegible]
[illegible] فان [illegible] بعضهم [illegible] الی [illegible]

في دعاء حضرة نعوذ عليه السلام الهي ما اقرب بعدك منّي وما ابعد قربك منّي فما الذي يحجبني عنك قال ان
قرب كل منهم انما هو جهة الاسم من حيث يتقيد به و هو بعينه جهة البعد عن الاسماء الاخر لعدم تحققه بها و شعوره لها و مثل ذلك كمثل
الاعمى والاصم يكون محجوبا عن المرئيات و المسموعات و يكون في طلبه فهو بعيد عن محبوبه والكل محجوبة في غاية القرب منه
ماية بكي شايد گفت اين نكته گر در عالم • ره بيابد كس نبود اين شاه هم بر جاست • وشب بلبله فرش با باد و هي گفتم
كف شيطلي بكند زرين فكر كه سيد واي • صيد باد صبا اينجا با بسته زنجير شده • امتي صالف ... باد ز ... **كلمة**
هاجمع من كون الكل على الصراط المستقيم واحوج طرق بعضهم الى ... كه هر شي را استعداد كه كلي بر قبول وجود را
واستعداد اوليست جزئي بحسب كليات اسمائي كلي مبدأ اند و طري تا افراد كمالي رسد كه نهايت كمالات اوست و ان
مظهريت است مر اسماء و صفات را كه حقيقت او از انها منتقش شده و شك نيست كه مر ... الا كلهم
كه سبب انتشار آن عين شده و كمال اين عين است كه باني سبب ... از انجا ... راجع كرد پس ان
راهي كه بحسب ... واقع شود ... مستقيم باشد زيرا كه استقامت عبارت از آنست كه آن راه ... الكمال او ...
و صراط ان اسمي كه ... مستقيم است نظر با كمال كه منتهى ان سير است اگرچه ... نظر با
اسماء ديگر مستقيم باشد ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم اگر ... زمين ...
كجي ... استقامت ... چه راستي ابرو كمان در كجي است • ابرو ... باشد
از كجي راستي كمان ابرو ... عبارت از همين است كه مي بايد كه بران باشند ما ابرو كمان ...
و شك نيست كه ... در كجي ايشان راست ... و راستي حقيقت ... و بر طريق مستقيم ...
در قوابل ... اقتضاي ... ايشان باشد پس ... چنانچه قابل اقتضاي آن كند كه حقيقت ... باسم المضل ظاهر شود
ظهور ... بر طريق استقامت خواهد بود كه اگر ... باسم الهادي ظاهر شد ان حقيقت ... بر طريق مستقيم ...
قال ... عليه السلام ان الله الحكيم العليم ... من لم ... ناه ... من ... عطاء ... انما

بعض من اهل العقل ... از ... اندام است • و زند شريف ... بالا كس ... است
كلمة هاجمع من كون مصير الكل الى الرحمة ... سعادة بعضهم ... سابقة ... كه ... استي براي
و غايت هر سلوكي ... باز گشت هر موجودي وان الكل على صراط مستقيم كما اخبر عنه تعالى بقوله وانك
لتهدي الى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات وما في الارض بقوله الا الى الله تصير الامور ...
ان مصير ... اليه لكن ... را ... حضرت ... كه ... اثبات ... ايشان ...
نجات است و ظفر ... نه هر راهي كه باشد چه هر راهي از حيثيت اسمي ... اسماء ...
مورث سعادت سالك نيست و انما ... تمييز المراتب ... و تفاوت ...
به حركت و تحميد ... چرا كه اسماء از حيثيت حقايق و آثار مختلفند ... الضار من النافع و المعطي من المانع
و المنتقم من الغافر و المنعم ... اللطيف من القهار ... راه كه مورث سعادت است راه ... قل هذه
سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني قال بعض اهل المعرفة ... اين كلام ...
كه حق را ... كرده باشد ... او در غايب ... او در امر حاضر فرمود سبحان الله وما انا من
المشركين فكانه يقول لهم اني وان ... كم الى البصيرة ... اقبال ... لعدم ... الحق
مع كل ما ... اقبل ... في البداية ... النهاية ... انا ومن اتبعني ... الخلق
الى الحق على البصيرة من الامر وما انا من المشركين اي لم اعتقد شيئا من ... محمد الحق ...
تكلفت ... سبحان الله ان يكون محدودا ... في جهة دون جهة او ... او ان الكون من
المشركين الظانين بالله ظن السوء وانما ... الى الله ... اختلاف مراتب ...
يدعى اليه ... من حيث ... عنه ... يقبلون عليه ... **كلمة** هاجمع
من كون ... الكل على التوحيد ومن ضلال بعضهم ... استقامة ... و ... است

بودند خاصه که در اوایل سلوک بلوث تلوثات و حجب تحجب گشته بودند چون خطاب سید کاینات صلی الله علیه وسلم ز صفای
اصلی می‌کنند و این خود محقق بعضی از معنی خود بدلیل حدیث کل مولود یولد علی الفطرة ضلال
که ایشان را بود عارض استعداد تعین ایشان گشته بود نه عارض استعداد ذاتی اصلی حقانی و چون
غواشی طبیعت از افزون گرفت و حجب ظلمانیه که مناسب استعداد تعین بود او را محتجب کرد آنچه ضلال
عارض آن ارواح گشت و آن ضلال عارض آن ارواح گشت و آن ضلال که عارض شد آن غضب
گشت پس هم ضلال عارضی شده و هم غضب و رضا بحکم سبقت رحمتی غضبی ذاتی باشند
والعرضی یزول والذاتی لا یزول پس مآل همه برحمت سابقه باشد و رحمت و بیت کاشی شعر
اول کجا از دل رود مهر او که ز دل برون رود ٭ در سفر کرده‌ام عمری که رفتن از دل تو کی
رود حب وطن ما هم ازستان این می بوده‌ایم ٭ عاشقان در که وی بوده‌ایم ٭ ما فدای بر جهاد
عشق او در جان ما کار کرده‌اند ٭ روی نیکو دیده‌ایم از روزگار ٭ رب جنت غره‌ایم اند بهار ٭ کز
دست فضلش کاشته است ٭ از عدم ما را نه او برداشته است ٭ ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم
در گلستان رضا گردیده‌ایم ٭ بر سر ما رحمت و نثار جشنهای لطف بما سکش گر عتاب
کرد دریای کرم ٭ بسته نگردد دریای کرم ٭ اصل نقدش لطف و داد و بخشش است ٭ قهر بروی
چون غباری از غش است ٭ از برای لطف عالم را بساخت ٭ ذره‌ها را آفتاب او نواخت ٭ فرقت از قهرش
اگر آبستن است ٭ بهر قدر وصل او آبستن است ٭ تا دهد جان را فراقش گوشمال ٭ جان بداند قدر ایام وصال
در بلا هم میچشم لذات او ٭ مات اویم مات اویم مات او ٭ **کلمة** فیها اشارة الی سر القضا
والقدر و سر سر القدر والقضا عبارة عن الحکم الالهی فی اعیان الموجودات علی ما هی علیه من الاحوال
الجاریة من الازل الی الابد والقدر تفصیل ذلک الحکم بایجادها فی اوقاتها وازمانها التی تقتضی الاشیاء

وقوعها فیها باستعداداتها الجزئیة فتعلق کل حال من احوال الاعیان بزمان معین و بسبب معین عبارة عن القدر و
سر القدر انه لا یمکن لعین من الاعیان الخلقیة ان تظهر فی الوجود ذاتا و صفة و فعلا الا بقدر خصوصیة و قابلیته
و استعداده الذاتی و سر سر القدر ان هذه الاعیان الثابتة لیست امورا خارجة عن الحق بل هی نسب و شئون
ذاتیة فلا یمکن ان تتغیر عن حقائقها فانها حقائق ذاتیات و ذاتیات الحق سبحانه لا تقبل الجعل والتغیر والتبدیل
والمزید والنقصان فبهذا علم ان الحق سبحانه لا یعین من نفسه شیئا اصلا صفة کان او فعلا او حالا او غیر
ذلک لان امره واحد کما انه واحد و امره الواحد عبارة عن تاثیره الذاتی الوحدانی افاضة الوجود
الواحد المنبسط علی الممکنات القابلة له الظاهرة به والمظهرة ایاه باستعداداتها المتنوعة المختلفة الاحوال و الصفات
والصفات بحسب ما اقتضت حقائقها الغیر المجعولة المتعینة فی علمه الازلی **کلمة** بها تبین کون الحجة البالغة لله
علی خلقه لا لهم علیه قال اهل المعرفة الحجة البالغة علی خلقه فیما یعطیهم و یحکم به علیهم من الکفر والایمان والطاعة
والعصیان لا للخلق علیه کما قالت المحجوبة المعتزلة فی حکمه علی الله تعالی انه قدر علی الکافر والعاصی الکفر والمعصیة
والجهال یعاقبهم علیها بالسیف فی الدنیا وذلک لان الخلق هم المعلومون له سبحانه وهو العالم بهم
علی ما هم علیه ولا اثر للعلم فی المعلوم بان یحدث فیه ما لا یکون له فی حد ذاته بل هو تابع للمعلوم الحاکم
علی المعلوم تابع له فلا حکم من العالم علی المعلوم الا بما المعلوم علیه و بما یقتضیه ذاته بحسب استعداده الکلی والجزئی
فما قدر الله سبحانه علی الخلق الکفر والعصیان من نفسه بل باقتضاء اعیانهم و طلبهم بلسان استعداداتهم ان یجعلهم کافرا
او عاصیا کما یطلب عین الصورة الکلبیة الحکم علیها بالنجاسة العینیة و هذا عین سر القدر فما کنت فی ثبوتک ظهرت به
فی وجودک فلیس للحق الا افاضة الوجود علیک والحکم لک علیک فلا تحمد الا نفسک ولا تذم الا نفسک
وما یبقی للحق الا حمد افاضة الوجود لان ذلک له لا لک ولذلک قال ما یبدل القول لدی وما انا بظلام
للعبید ای ما قدرت علیهم الکفر الذی یشقیهم ثم طلبتهم بما لیس فی وسعهم ان یاتوا به بل ما عاملناهم الا بحسب ما علمناهم

ما علمناهم الا بما هم عليه فما كان ظلمنا فهم الظالمون ولذلك قال ولكن كانوا انفسهم يظلمون وفي الحديث ...

عليهم الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه فان قلت فما فائدة قوله تعالى ولو شاء لهديكم اجمعين

لو حرف امتناع لامتناع فما شاء الا ما هو الامر عليه ولكن عين الممكن قابل للشيء ونقيضه في حكم دليل

العقل واي الحكمين المعقولين وقع فهو الذي عليه الممكن في حال ثبوته ونسبة احدية التعلق وهي نسبة تابعة

للعلم والعلم نسبة تابعة للمعلوم والمعلوم انت واحوالك فعدم المشية متعلق بعدم ... الهداية ...

لتفاوت استعداداتهم وعدم قبول بعضها للهداية وذلك لان الاختيار في حق الحق بمعارضة وحدة نسبة

المشية فنسبته الى الحق من حيث ما هو الممكن عليه لا من حيث ما هو الحق عليه قال تعالى ولكن حق القول

مني وقال افمن حقت عليه كلمة العذاب وقال ما يبدل القول لدي فهذا هو الذي يليق بجناب الحق والذي

يرجع الى الكون ولو شئنا لاتينا كل نفس هديها فما شاء فان الممكن قابل للهداية والضلال من حيث ما هو

قابل فهو موضع الانقسام وفي بعض الاكثر ... فيه الامر ... فان قيل الاعيان ليست مجعولة بل هي صور علمية

للاسماء الالهية لا تأخر لها عن الحق ... الا بالذات لا بالزمان فهي ازلية ابدية غير متغيرة ...

والمراد بالاقدمية ان ... الذات لا غير ان ... المعلومات اعطت العلم من نفسها ما العلم حكم عليه

في ذاته بعض من العالمين فان العلم له وصف ذاتي فكيف يحصل له من المعلومات وكذا الارادة ...

فتلك المعلومات انما تعينت في العلم الازلي الكلي الذاتي الازلي قبل ... واستعداداتها بما علمها عليه ...

ثم اقتضت ذواتها بعد ذلك من بعضها امورا هي غير ما علمها عليه او الا حكم لها ثانيا بما اقتضته ...

بما علمها عليه فليتامل فانها مسألة لطيفة ضلت عن بعض الكبراء فان قيل ليس ... حكم من احكام

والعزة ووصف من اوصاف الالوهية ... ليس ... ولا ضرورة ولا به من شأن الالهي ... وصف ذاتي

كما قال تعالى وربك يخلق ما يشاء ويختار فقلنا بلى ولكن لا بد بعده من وقوع المختار ... ومختار ...

و استعداد اعيانها فاضيه من الحق ... حسبما ...

[illegible]

احسن مما يمكن ان يكون وهو ما هو الامر عليه وهو معنى شاء ما شاء ولهذا قال الله تعالى في جواب ...

سأل لماذا خلقت الخلق قال لما هم عليه فليس في الامكان ابدع من هذا العالم اذ ليس اكمل من الحق تعالى

فلو كان في الامكان اكمل من هذا العالم لكان ... من هو اكمل من موجده وما ثمة الا الله فليس في الامكان

الا مثل ما ظهر لا اكمل منه وما بقي في الكلمة التي تلي هذه الكلمة مما يؤيد هذا المعنى ان شاء الله تعالى ...

ملك ما شاء ... حکمی که ز حکم حق فزون اندیشید ... هر خیر که هست ...

... سؤال قد ثبت وجوب الرضا بالقضاء وعدم جواز الرضا بالكفر والمعاصي فاذا كان الكفر والمعاصي

بالقضاء فكيف التوفيق جواب انما يجب الرضا بالقضاء لا بالمقضي به فان القضاء حكم الله في الاشياء على حد

ما هو ما يقع في الوجود المقتضي به الله ما تطلبه عين العبد باستعداده من الحضرة الالهية ولا شك ان

الحكم غير المحكوم به والمحكوم عليه لكونه نسبة قائمة بها فلا يلزم من الرضا بالحكم الذي هو من طرف

الحق الرضا بالمحكوم به ومن عدم الرضا بالمحكوم به لا يلزم عدم الرضا بالحكم وانما لزم الرضا بالقضاء لان العبد

لا بد ان يرضى بحكم سيده واما المقضي به فهو مقتضى عين العبد سواء رضي به او لم يرض ...

بالفرق بين القضاء بالذات وبالعرض فالمامور به هو الرضا بالقضاء بالذات ...

هو الرضا بما يلزم القضاء على سبيل العرض وهو ... للاحتياجات ... بالنسبة الى ...

كلمة بيان الفرق بين الامر الايجادي والتكليفي ونفي الجبر والاختيار واثبات امر بين امرين

حق تعالی را نسبت به بندگان دو امر است امر ارادی ایجادی وامر تکلیفی ... واول ...

و ورود مخالفت ... امر ... ولكن ... وحق تعالى ... امر ...

یعنی ... به حسب استعداد ... طلبیده ... امر ...

مخالفت ... از دو چیز ... به حسب استعداد خود ... مغفرت ...

اسم عفو و غفور ظاهر شود و حق تعالی با او مغفرت سلوک نماید با آنچه او به آن راضی است از عفو و تجاوز یا خشنود
تا کمال اسم منتقم و قهار ظاهر شود و حق تعالی با او معاملت سلوک نماید با آنچه او به آن راضی نیست از عذاب
و عقاب و این عبد مخالف اگرچه به غیب داند حق را در آن امر تکلیفی امتثال نکرده است مستحق با آن مأمور به
لیکن تعبد امر او و در آن امر اراده‌ای امتثال کرده است نسبت با آن چنانکه گفته‌اند ای تو به یکه ای سهیل
کردم عصیان همه برای غفران کردم کم کرده‌ای خلاف فرمان کردم تا فرمانبر آنچه خواستی آن کردم
گفتی که بکن کار و بستی دستم گفتی که بزن تیر و بریدی شستم بر حرف جنان تو که ز آنکه بینم
بر وفق ارادت تو باری رستم و فی مناجات سید الشهدا الحسین بن علی علیه السلام الهی کیف اعزم
و انت القاهر و کیف لا اعزم و انت الآمر و فیها الهی حکمک النافذ و مشیتک القاهرة لم تترکا لذی
مقال مقالا و لا لذی حال حالا الهی کم من طاعة بنیتها و حالة شیدتها هدم اعتمادی علیها عدلک
بل اقالنی منها فضلک و مثله فی هذا المعنی منم که رخنه فهد کرنبا توام مرا چه جرم حق اینجا که خود است
بید عالی بخود از نه بید عالی و روی فی الکافی باسناده عن الصادق علیه السلام انه قال کلام آه
ان لا یقوم احد من خلقه بحجة علما حکم بذلک و هب لاهل محبته القوة علی معرفته و وضع عنهم ثقل العمل بحقیقة
ما هم اهله و وهب لاهل المعصیة القوة علی معصیتهم لسبق علمه فیهم و منعهم اطاقة القبول منه فوافقوا ما سبق
لهم فی علمه و لم یقدروا ان یأتوا حالا ینجیهم من عذابه لان علمه اولی بحقیقة التصدیق و هو معنی شاء ما
و هو سره و باسناده عنه علیه السلام قال اوحی الله تعالی الی داود یا داود ترید و ارید و لا یکون الا
ما ارید و ان لم تسلم لما ارید اتعبتک فیما ترید ثم لا یکون الا ما ارید و باسناده عنه علیه السلام امر الله و لم یشأ
و شاء و لم یأمر امر ابلیس ان یسجد لادم و شاء ان لا یسجد و لو شاء لسجد و نهی ادم عن اکل الشجرة
و شاء ان یأکل و لو شاء ان لا یأکل لما اکل و چنانکه وجود عبد مأمور بی اراده حق سبحانه ممتنع است وجود فعل مأمور به

نیز با بجا آوردن پس ما یا هم که امر اراده انکار حق بوجود فعل مأمور به تعلق نگیرد اعتقاد امر تکلیفی از
عبد مأمور به متصف نباشد و ان امام ای به خواهم نکنم که نخواهم بکنم خواهم بکنم تو به نخواهم شکستم که کنم چو
نخواهم شد انم خواهم خواهم شد انم که نخواهم چه کنم و فی الکافی عن الصادق علیه السلام انه قال ان مما اوحی
الی موسی و انزل علیه فی التوراة انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الخیر و اجریته علی یدی
من احب فطوبی لمن اجریته علی یدیه و انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الشر و اجریته علی یدی
من ارید فویل لمن اجریته علی یدیه ای چه پنداری که بجز از وجود باشد سوی تو انه بجز در پی عدم نگر آه
بکم عدم
وجود گرد آن و از آن بیچارگی وجود داور عین حکمت که مشکل شود غیب فی حد ذاته وجود
نقش ارزوی وجود دل باید مست از غیب بود دل بدید ان شیء دگر که حجب شب تاب
گفت ثم الفتش سوال صاحب اراده الله حق تعالی بنده را اگرچه تکلیف کند که نخواسته باشد
جواب تکلیف حالیت از احوال عین ثابته عبد و عبد را استعداد خاص است در تکلیف و امکان استعداد خاص
بجای فعل مأمور به است پس عین عبد با آن استعداد خویش خاص از حق سبحانه طلب کند که در غیر تکلیف
کن که در استعداد ان مطلق قبول ان نهاده باشی پس حق تعالی با آن طلب استعداد خاص او را به تکلیف
مستفر باید و نخواهد که مأمور به از آن عبد مأمور واقع شود چرا که حق تعالی عالمست بانکه او را در اصل استعداد
قبول آن نیست پس هرآینه وقوع عنه مأمور به از وی متوقع باشد و فائده و حکمت در این تکلیف استعداد
قبول مأمور به باشد از غیر مستعد سوال هرگاه که اراده حق سبحانه تعلق بفعل مأمور به نگیرد صدور فعل از
ممتنع است پس عبد در فعل خود مجبور باشد جواب آنجا که ذات موجودات را مع تفاوت درجات از جانب
فی الشرف جهت وحدانیت که آن حقیقت واحده مطلقه است که جامع جمیع درجات است تفاوت
مرتبه واحدیت همچنین صفات و افعال اسمه جهت وحدانیت که آن حقیقت مطلقه فی السمع و البصر و غیرها

من الصفات في اي موصوف كان هو سبحانه حقيقة كما مر بيانه ولذلك قال وهو السميع البصير اي هو لا غيره
السميع بعين سمع كل سميع والبصير بعين بصر كل بصير وقال وهو الحي لا اله الا هو اي بعين كل حي خلقوا
حرف ادب و رضا فرو نال ٭ و ندران تابان صفات ذو الجلال ٭ پادشاهان مظهر شاهي حق عارفان
مرات الهي حق ٭ خوبان آينه خوبي او ٭ عشق ايشان عکس مطلوبي او ٭ قرنها بر قرنها رفت اي همام
وين معاني برقرار و بر دوام ٭ آب مبدل شد درين جو چند بار ٭ عکس ماه و عکس اختر برقرار ٭ ولذلك الافعال
فانها منسوبة الي الموجودات من ذلك الوجه الذي ينسب الي الحق بعينه فكما ان وجود زيد بعينه امر متحقق
في الواقع وهو شان من شؤون الحق سبحانه وتعالى ومن تعينات وجهه كذلك هو فاعل لما يصدر عنه بالحقيقة
لا بالمجاز ومع ذلك فعلها احدها فاعل الحق بلا شوب قصور وتشبيه تعالى عن ذلك كما قال عز وجل
وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى بارها گفته ايم و بار دگر ٭ کفر و ايمان ... اين رونه بجو مي پويم
اينه طوطي صفتم داشته اند ٭ آنچه استاد ازل گفت بگو ميگويم ٭ من اگر خارم اگر گل چمن آرائي هست
که بدان دست که مي پروردم ميرويم ٭ فانه ضرام اوهام ليلا الجبريين فان الفعل ثابت لك مباشرة
وقياسه بك وسكن جا شك الحقيقة كما فان الفعل مسلوب عنك من حيث انت انت لان وجودك
اذا قطع النظر عن ارتباطه بوجود الحق فهو باطل فكذا فعلك اذ كل فعل متقوم بوجود فاعله والنظر
بعين الاعتبار في فعل الحواس كيف الحق والطرق في فعل النفس وتصرفها في تصورات النفس واتلاها
قوله تعالى قاتلوهم يعذبهم الله بايديكم والقائل لحالتقرال الامام بالحق لا جبر ولا تفويض بل امر بين امرين **كلمة**
بها تحقيق من مظنة الاسباب الخارجية في الافعال وتنوع الحيثيات عليها وتخليص الفراغ من الامر الحقيقي بالتعليم
وكما ان الاشياء رالد الخلق في وجود الانسان كالعلم والقدرة والارادة من جملة اسباب الفعل فكذلك الامور الخارجية
من الدعوات الطاعات والصدقات والسعي والجهد والتدبير والحذر والتاسي والتكليف والوعد والوعيد والانذار والهداية والترغيب

[illegible]

والترهيب وامثال ذلك فان ذلك كله اسباب وسائط ووسائل ودوافع لوجود الافعال ودواعي الي الخير
ومهيجات للاشواق صنيعة المطلب مرصلة الي الارب محرضة للكمالات كنسبة القدرة الي الفعل وكل ذلك لا يقدح في
القضاء لان حيث ان فعل العبد فان من نفس الحيثية ما يحكم به القضاء لانه لو لم يقتض لم يوجد بل من حيث ان نحكم
حصل من الاسباب على حسب ما قدر وقضي ارتباط وسراهات بعينه وان الفعل كما جعل شرطه ما سببا لحصول الصحة
في هذا المرض فالسبب والمسبب كلاهما يقتضيان من القضاء السابق الى الله والى امر امره الحكيم بالاكتسا بسبل التي
الحق في امر فرغ منه او امر ستانف قال في امر فرغ منه وفي امر ستانف وسئل هل يغني الدواء والرقية
من قدر الله قال والدواء والرقية ايضا من قدر الله وسئل امير المؤمنين عليه السلام عنه انه من جدار يريد ان
ينقض الفر من قضاء الله قال افر من قضاء الله الى قدره واما الاستباب من الله سبحانه فهو انما هو بسبب الاوصاف
في العقد روابط ما اودع فيها وغرز في طبايعها بالقوة بحيث يترتب عليه الثواب والعقاب فانما يعلم الحق العزة
ان الفعل لم يوجد بعد وكان معدوما سبحانه فلا يحصل ثمرته وتتبعه الاثر بان ولهذا قال سبحانه ليبلوكم حتى نعلم
المجاهدين منكم والصابرين ونبلوا اخباركم واما الثواب والعقاب فمن لوازم الافعال التي وقعت منها وثمراتها والحق
الامور الموجودة فينا ونتايجها المترتبة عليها من حيث فالمجازاة انما هو اظهار كتب لنا وعلينا في القدر
وابراز ما اودع فينا وغرز في طبايعها بالقوة كما قال سبحانه سيجزيهم وصفهم واما تفاوت النفوس في ذلك وعدم
ت وتفاوتها في الخيرات والشرور حتى تتفاوتها في السعادة والشقاوة فلاختلاف استعداداتها المادية في الطينة
والكثافة والقرب الي الحقيقة الحقيقي والبعد تفاوت الارواح التي بازائها في الصفاء والكدورة والقوة والضعف
حسب الفطرة لمناسبة تعسيرها او غيرها كما قال الله تعالى قل كل يعمل على شاكلته اي على وفق
استعداده وفي الحديث الشريف اعملوا فكل ميسر لما خلق له والسر فيه انما يتحقق الاسماء الالهية الكمالية الجمالية
لمظاهرها المختلفة فان من الواجب ان يكون من جملة صفات الملك وجنوده الملك الملوك صفة اللطف والقهر

اوصاف الكمال وصفات الجلال وما به الكل من الحسنيين من ظهور وكل منها فروع وشعب غير متناهية كل منها رب
متعلق ارادته سبحانه وقدرته الى ما يحاط مخلوق يدل على كماله سبحانه في كلمة الاقرب فالاقرب فكل من الموجودات مظهر لاسم خاص
الهي فلذلك اقتضت رحمة الباري ايجاد المخلوقات كلها لتكون مظاهر لاسمائه الحسنى ومجالي لصفاته العليا ثم
لما كان منها قهار او جبار ظاهر القهرية من الجحيم ومسكنها وازواجها وتبعتها ولما كان منها غفور او رحيم ومجالي
للعفو والغفران كالجنة واهلها وتسنيمها وشرابها ومنها مظاهر السعادة والشقاوة فمنهم شقي وسعيد

كلمة

بها يكشف سر المحو والاثبات واسناد التردد والبداء الى الله سبحانه في الروايات قد عرفت منزل القضاء والقدر
فاعلم ان محل القضاء عالم العقول والارواح ويسمى باللوح المحفوظ لانه محفوظ عن التغير ودائم الكل لانه حافظة
بالاشياء اجمالا ومحل القدر عالم النفوس والاشباح ويسمى النفس الكلية الفلكية بالكتاب المبين لظهور الاشياء فيها
تفصيلا والنفس المنطبعة في الجسم الفلكي بكتاب المحو والاثبات لوقوعهما فيها قال الله تعالى يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام
الكتاب وقال وان من شيء الا عندنا خزائنه اي في العقول والارواح وما ننزله الا بقدر معلوم اي في النفوس
والاشباح وذلك لان النفوس المنطبعة الفلكية وقواها التي بمنزلة الخيال فينا لم تحط بتفاصيل ما يستقبل من الامور
دفعة واحدة لعدم تناهيها بل انما ينتقش فيها الحوادث شيئا فشيئا وجملة فجملة مع اسبابها وعللها على نهج مستمر
ونظام مستقر فان ما يحدث في عالم الكون والفساد انما هو من لوازم حركات الافلاك ونتائج بركاتها
فهي تعلم انه كلما كان كذا كان كذا فمهما حصل لها العلم باسباب حدوث امر في هذا العالم حكمت بوقوعه فيه فينتقش فيها
ذلك الحكم وربما تأخر بعض الاسباب الموجبة لوقوع الحادث على خلاف ما يوجبه بقية الاسباب لولا
ذلك السبب ولم يحصل لها العلم بذلك السبب بعد لعدم اطلاعها على سبب ذلك السبب ثم لما جاء اوانه واطلعت عليه
حكمت بخلاف الحكم الاول فيمحو عنها نقش الحكم السابق ويثبت الحكم الاخر مثلا لما حصل لها العلم بموت زيد بمرض كذا في
ليلة كذا لاسباب تقتضي ذلك ولم يحصل لها العلم بتصدقه الذي سيأتي به قبل ذلك الوقت لعدم اطلاعها على اسباب

التصدق

التصدق بعد ثم علمت به وكان مرتبة على تلك الاسباب ايضا بان تتحقق فحكمت اولا بالموت وثانيا بالبرء
وذلك لان شأن النفوس ان تدرك ترتيبها الى بعض المعلومات واشتغالها به يذهلها عن تفصيل الامر ثم اذا كانت
الاسباب لوقوع امر ولا وقوعه متكافئة ولم يحصل لها العلم برجحان احدهما بعد لعدم مجيء اوان سبب ذلك الرجحان بعد
كان لها التردد في وقوع ذلك الامر ولا وقوعه فينتقش فيها الوقوع تارة واللاوقوع اخرى فهذا هو السبب في
المحو والاثبات والتردد والحكمة فيها انه لما كانت افعال الملائكة المسخرين وارادتهم مستهلكة في حكم ارادة الله
اذ لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون ولهم به قرب مع قرب الله عز وجل بعد فضائه ان اقرب المقربين بقلب الاول
ان يوصف الله سبحانه بالبداء وكل ما يشبه بالتغير والتسخير مع تقدسه سبحانه وتنزهه عن ذلك كما يليق به
في كل ما يجمع بين التنزيه والتشبيه وقد ورد في الحديث القدسي ما ترددت في شيء انا فاعله كترددي في قبض
روح عبدي المؤمن يكره الموت واكره مساءته وقد قضى عليه الموت قضاء حتما كما قال عز وجل ثم قضى
اجلا واجل مسمى عنده وقال ولكل اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون فقال بعض اهل
المعرفة ومن هذه الجهة الالهية التي كني عنها بالتردد انبعثت الترددات الكونية والتحير في الغيوب وذلك لانه
تردد في فعل ارباب العقول والعقل لم يظهر الترديد حتى تمكن احد الامور المترددة فيها فذلك الامر الواقع الكائن
في اللوح من تلك الامور وذلك لان القلم الكاتب في اللوح القدري كتب امرا ما وزمان انحطاطه محوه
غير زوال ذلك الخاطر لا ان ذهب هذه الامور الى النفوس وقد انتهت مدته اليها تحدث الكتابة ويقطع
محوها فاذا صار الامر محو الكتب عنه محيته رقيقة الى النفس هذا الشخص الذي كتب هذا من اجله فيجد له
خاطر بعض الخواطر الاول وكذا الى ان اراد الحق اثباته فلم يمحه فحفظ الشخص وتركه حسب ما ثبت في اللوح
فان فعله او تركه ولا يقتضي صاحبه الحق من كونه متمكنا لفعله وهذا بصورة على قبيح او حسن على قدر ما يكون
ثم ان القلم يكتب امرا اخر وهكذا الى غير النهاية والتوكيل بها ملك كريم والاطلاع من الحضرة الالهية ولم يكن الامر

کذلک لکانت الامور حتما مقضیا و نها شان الاقلام العقدریه و اما القلم الاعلی فانه فی اللوح المحفوظ
صورة کلیة بحیث یکون هذه الاقلام من محو و اثبات ففیه اثبات بلا محو و محو و اثبات علی وجه
علی وجه ارفع صورة مقدسة عن المحو والتغیر لان نسبة القلم الاعلی الی هذه الاقلام کنسبة قوانا
العقلیة الی مشاعرنا الخیالیة والحسیة و نسبة اللوح المحفوظ الی هذه الالواح کنسبة الارادة الکلیة
لمطلوب نوعی الی الارادات الجزئیة وحدت فی طریق تحصیله فی ضمن واحد منه مقدر و نیا عن مولانا
الباقر علیه السلام انه قال العلم علمان فعلم عند الله مخزون لم یطلع علیه احدا من خلقه و علم علمه ملائکته
و رسله فانه سیکون لا یکذب نفسه ولا ملائکته ولا رسله و علم عنده مخزون یقدم منه ما یشاء
و یؤخر منه ما یشاء و یثبت ما یشاء و قال علیه السلام ما عبد الله بشیء مثل البداء و فی روایة ما عظم الله
بمثل البداء والاخبار فی هذا المعنی اکثر من ان یحصی کلمة فیها اشارة الی نفی التعوی
فی اسناد الافعال الی الله سبحانه و اسناد ها الی العباد اهل معرفت گویند سبقی الست که نسبت
محامد حق را وقایه خود سازد و جمله همه فضایل و کمالات بحضرت او کند که الخیر فی یدیک
چراکه همه محامد امور وجودیه اند و وجود حق رب غیر شائبه بل الوجود هو الحق حقیقة و در جمله قدم
خود را وقایه حق گرداند که الشر لیس الیک چراکه نقایص و قبایح امور عدمیه اند و عدم بنده
بل هو العدم حقیقة قال الله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک
و فی الحدیث النبوی من وجد خیرا فلیحمد الله و من وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه و کلام
امیر المؤمنین علیه السلام ولا یحمد حامد الا ربه ولا یلم لائم الا نفسه و چون چنین است سلوک سالک
ادب و اتباع نتایج علم بتقدیم رسیده باشد و اگرچه توحید خالص مقتضای قل کل من عند الله
استغنا و بهت سحق اما اگر سالک پیش از طهارت نفس هر دو را بحق اسناد کند ممکن که بر هوای

اباحت

اباحت هلاک شود و اگر بعد از آن اسناد کند با سایر آداب موسوم گردد گفت ادم در کلمان انفسنا
او در عمل حق بود حائل حجاب در کند او از او شیطان پیش کرد زمان که در جویان او بیخبر بود تعبد
ای ادم در من امر نیم و در توان حرم و منش نه که تقدیر اقتضای من بر آن شد چون در عشق رکوی آن
گفت رسیدیم او بگناه شدم گفت من هم آن ایت داشتم هر که آن را در حرث آن در تربیت هرکه
قدر او در دلو نیم خورد اگر گویم کسی است که حق او تا به خود اگر به بانسه و ذات او صفات
و افعال افعال او در افعال حق فانی شده باشد و صفات او در صفات حق مستهلک و ذات او در ذات حق مستتر
هم رسات باشد مستترت عن رهی بظل جناحه فعینی ترعه هر تعا لوس یری فلو تسئل الایام ما اسمی
ما درت و این مکانی ما درین مکانی قال المحقق الطوسی بصیر الفرقة الناجیة قدس سره العارف اذا انقطع
عن نفسه و اتصل بالحق رای کل قدرة مستغرقة فی قدرته المتعلقة بجمیع المقدورات و کل علم مستغرقا فی علمه الذی
لا یعزب عنه شیء من الموجودات و کل ارادة مستغرقة فی ارادته التی لا یتأبی عنها شیء من الممکنات
بل کل وجود و کل کمال وجود فهو صادر عنه فائض من لدنه فصار الحق حینئذ بصره الذی به یبصر و سمعه الذی به
یسمع و قدرته التی بها یفعل و علمه الذی به یعلم و وجوده الذی به یوجد فصار العارف حینئذ متخلقا باخلاق الله
بالحقیقة انتهی کلامه ثم او قد ثبت ان المواد تحت قهر الطبایع والطبایع تحت قهر النفوس والنفوس تحت قهر
العقول والعقول تحت قهر الکبریاء الالهیة و هو الله الواحد القهار او نقول ان الارضین تحت تاثیر السموات
باذن الله و السموات فی ذل تسخیر الملکوت و الملکوت فی قبضة الجبروت و الجبروت مقهور بالجبار و الله غالب
علی امره و هو القاهر فوق عباده فلا موثر فی الوجود سواه ولا فاعل غیره والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات
مطویات بیمینه اذ الکل مسخرة تحت قدرته والله خلقکم وما تعملون و ارسلهم معقوله بمشیته ان الله یسیرکم
فی البر و البحر و انما لهم سقطة الا بکلمة و قوته و ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله

ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
وتبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر **کلمة** فیها اشارة الی سنی الفناء فی الله والبقاء
بالله اهل معرفت گویند مراد از فنا عبد در حق نه فنای ذات اوست بلکه فنای جهت بشریت اوست در جهت
ربوبیت حق چه هر بنده را جهتی از حضرت ربوبیت الهیت هست که لکل وجهة هو مولیها و این فنا
حاصل نمیشود مگر بتوجه تام بجناب حق مطلق تا جهت حقیت غالب شود و جهت خلقیت مقهور گرداند کالقطعة
من الفحم المجاورة للنار فانها بسبب المجاورة والاستعداد المقبول النارية تشتعل قليلا قليلا الی ان یصیر
نارا فیحصل منها ما یحصل من النار من الاحراق والانضاج والاضاءة وغیرها وقبل الاشتعال کانت مظلمة
کدرة ز بس بستم خیال تو در کشتم پای تا سر تو امد رفته رفته رفت من آهسته آهسته وذلک التوجه
لا یمکن الا بالمحبة الذاتیة الکامنة فی العبد وظهورها لا یکون الا بالتجنب عما یضادها وینافیها والتوجه
الی ما یعاداها فالمحبة هی المرکب والزاد هو التقوی وهذا الفناء موجب لان یتعین العبد بتعینات حقانیة وصفات
ربانیة وهو البقاء بالحق فلا یرتفع التعین منه وفی الحدیث القدسی احببته کنت سمعه وبصره الحدیث وفی
الحدیث المشهور من رأنی فقد رای الحق واضمحلال آثار الامکان انما هو لطیفة انیة العارف فی شهوده وادراکه
ولا فی حسه وروحه وبشریته والیه ن [illegible] الحکم والارض من کاس الکرام نصیب فخط من ذلک الفناء ای برادر
تو همه اندیشه ما بقی تو استخوان و ریشه گر بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی ز تو و
هوشی و تن هوش پوش خویشتن را گم مکن یاوه مکوش وچون فنا بعید [illegible] تحقق شود حاصل آید از دو طرف
یا خلق ظاهرست و حق باطن و یا حق ظاهرست و خلق باطن و در بعضی اول تجلی اسم الباطن است او حق
محقق است پس حق پس سمع و بصر و ید الله و هر اعضا بنده میشود و هو تیه لایته فی الوجودات کلها علی المعنی الاول
ملتبس بحیا بان محیطا بالکل متغیر فی الکل غیر منحصر فی الکل ولا یتعین بتعین من التعینات بل کل لا یتقید بقید مخصوص

علی التخصیص والتمیز فلم یدرکه احد ولم یلحقه حصر فانه اذا کان محمودا بکل حمد فانه غیر محصور پس بنده
محو شود و حق جلوه اما العبد یحمده ان حمده لا من حیث هو الامر فان ذلک لیس مجلی والابد ان یظهر فی الحدیث
القدسی ما یتقرب الیّ عبدی بشیء احب الیّ مما افترضته علیه انه یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به ویده التی یبطش بها ان سألنی اجبته وان سألنی
اعطیته و بر تقدیر ثانی تجلی اسم الظاهر است و بنده در حق نهان است پس بنده بسمع و بصر حق گردد و حق باو
و باو شنود الی غیر ذلک کما ورد انه قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده وعن الصادق علیه السلام انه کان
فی بعض الایام فی الصلوة فخر مغشیا علیه اثناء الصلوة فسئل بعدها عن سبب غشیته فقال ما زلت اردد هذه الایة حتی سمعتها
من قائلها وفی روایة من المتکلم بها وروی عنه علیه السلام انه قال لنا حالات مع الله هو فیها نحن ونحن فیها هو
ذلک هو هو ونحن نحن ما هیم گر خدا ایم خدا ایم ما که خدا نیم ارزوی حیا نیم ولیکن خدا نیم دریای عشق کشتی فانی ما
شکست تا او شدیم حقیقت که ما هیم ما نیم و الی الاینیة ثم الی الفناء ثم الی التوحید الفرد اشرف فیما است
ما من تو بودیم سنت سینه بستیم ما بین بودی سنت سینه بستیم رفتیم چون از میان تو ماندی بستیم تا من بودی ست
سینه بستیم **کلمة** فیها اشارة الی سنی الظهور والمظاهر اهل معرفت گویند که مظهر شیء صورت اوست و مثال اوست
عبارت از امری است که ان شیء بوی متعقل یا متخیل یا محسوس شود و در ظهور شیء تمیز و تعین وصفت وحال و اثر او
حسبش شده و در مرتبه انواع تمیز و تعین و صفت هستند تعلقات و ظهور نوع در مرتبه اشخاص تعین و تمیز او شخصیات
و هر مظهری مغایرست مر آنچه مظهر اوست که در مظهر ظاهرست و مظهر بصورت او متشخص شود و آن مظهرست نه ظاهر خود
همچنانکه آرایش وآب و آینه و ما یشبهها یعنی ظاهرست مگر مظهر حقایق مطلقه چون مظاهر الهیه که ذات ایشان
ظاهره بمظهر با یکدیگر متحد و فرق میان ایشان بالاطلاق و التقیید است مثلا حقیقت مطلقه انسانیه باعتبار اطلاق
ظاهرست و باعتبار تقییده بتشخصات مظهر و شک نیست که این حقیقت مطلقه عین افراد خودست که مظاهر ویند پس انجا

پس اینجا مظهر غیر ظاهر نباشد و ظاهر بذات خود در مظهر ظاهر شده نه بصورت و تشبیه و ظاهر در عین
و حقیقة تابع مظهر است و مظهر در تحقق و ظهور تابع ظاهر پس مظهر را باعتبار تبعیت ظاهر مرتبه اولیت
و باعتبار تبعیت وی مر ظاهر را مرتبه آخریت و مظهر من حیث هو مظهر باطن است زیرا که وی حکم ایشان دارد
چون اسم از صورت پر باید صورت ثانیه نه ثانیه پس ظهور صفت ظاهر است نه مظهر و باطن این ظاهر همان
نفس ظاهر است اما بحسب اعتبار تقدم او بر حال ظهور و باطن باطن آنچه رسول [illegible] بیان [illegible] از غیب [illegible] ذات
که هر تعینی مسبوق است بلاتعین **کلمة** فیها اشارة الى تفاوت الموجودات فى المظهرية اهل [illegible] گویند
موجودات خارجی در صلاحیت مظهریت اسماء و صفات الهی متفاوتند زیرا که این مظاهر اعیان ثابته اند
و اعیان ثابته صورت شئونات ذاتیه و شئونات در اطلاق و کلیت و جمعیت و تقابلات [illegible] مختلف [illegible]
قبیلند که در کمال اطلاقند که در مرتبه تعینات فوق آن تعینی دیگر نیست چون تعین اول که فوق آن
لا تعین است و بعضی در کمال تقیید چون تعینات شخصیه جزئیه و بعضی میان این دو مرتبه چون [illegible] حقایق [illegible]
بعضی در کمال جمعیت که هیچ شانی از شئون از حیطه آن خارج نیست و بعضی [illegible] مشتمل [illegible] بعضی
از شئونست چون حقایق [illegible] عالم که [illegible] کاملست [illegible] کمال جمعیت [illegible]
ان حقیقت چون انبیا و اولیا و ایشان نیز درین صفت متفاوتند زیرا که هر چه [illegible] مظهر [illegible] اسما
متساوینند اما بعضی از آن قبیلند که احکام و آثار بعضی ازان در ایشان ظاهر [illegible] است [illegible]
و مندرج چون نبی ما و انبیاء و بعضی از آن قبیل که ظهور اسماء و صفات در ایشان بر سبیل [illegible]
و مغلوبیت چون نبی ما [illegible] تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات **کلمة**
فيها اشارة الى ان المتعين بالظهور الحق في مظاهره انما هو الكمالات الالهية وان مظهر اسم [illegible] اهل [illegible] گویند
حضرت حق سبحانه بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسمائی [illegible]

تا اثر آن اسم در آن مظهر بظهور رسد و مسمی که ذات است تعالی شانه در آن مظهر بنظر وجود
جلوه کند مثلا الرحمن الرزاق الغفار هر یک اسمی از اسمای حق سبحانه و تعالی و ظهور آن بر احم
مرحوم و رازق و مرزوق و غافر و مغفور خواهد بود که مادر [illegible] مرحومی [illegible] رحمانیت ظاهر
نگردد و همچنین بارقیت و غافریت و جمیع اسما را برین قیاس باید کرد پس ظهور حق در [illegible]
جزئیه طلب اسمای حق بود غرض شده و همه اسما در تحت حیطه اسم الله است که جامع [illegible] است
و همه محیطیت و آن نیز اقتضای مظهر کل کرد که آن مظهر را از [illegible] جامعیت مستحق [illegible] جامع
باشد با خلیفه الله باشد و در رسانیدن فیض و کمالات از حضرت الله بما سواه و آن مظهر جامع
انسان کامل است که مخزن انوار الهی و مکمن [illegible] متناهی است بل مخزن کل وجود و منبع [illegible]
کل وجود است ‌ چه جوهر بود که بسرشت دوست در گل ما ‌ چه گنج بود که نهاد و باید در دل ما
[illegible] چهل سال [illegible] ازل ‌ نماند تخم گلی ناکشته در گل ما **کلمة** فيها تبيين ان [illegible]
اتحاد [illegible] هو مظهرية للكل [illegible] قال ابن العربي لما كانت الهوية الواحدة بالوحدة الجمعية احكام
الوحدة فيها غالبة على احكام الكثرة بل كانت احكام الكثرة [illegible] القهر [illegible] المعنوي
ثم ظهرت [illegible] العوالم الغيبية على سبيل التفصيل [illegible]
الكثرة في احكامها على احكام الوحدة بحسب اقتضاء [illegible] التفصيل العيني اراد الحق ان يظهر ذاته
في مظهر كامل [illegible] الظاهر [illegible] والمعاني [illegible] الكلية [illegible] جميع [illegible] السرية [illegible] الجهرية [illegible]
على حقيقة [illegible] الظاهرية فان [illegible] لذاته [illegible] ذاته في ذاته
[illegible] على ذاتها [illegible]
غيبية غير ظاهرة الاثار [illegible]

المتلقة والوسائط المتعددة معصوقی الطف المستورین بظاهر هذه العوالم فرکیب ذاتها وجمیعها من حیث
انها متممة لجمیع الکمالات الغیبیة وسائر الصفات والاسماء الالهیة فان ظهورها فی کل مظهر وتجلی سبق انما یکون
بحسب ذلک المظهر الاخیر الاتری ان ظهور الحق سبحانه فی العالم الروحانی لیس کظهوره فی العالم الجسمانی
فاذن الاول لیس عارضا عن ظهوره فی العالم الترکیبی الفعلی فانسب بهذا مادام یا الی المظهر الکلی الانسانی
الجامع الکامل للاسرار الالهیة المشتمل علی الاحدیة الجمعیة الحقیقیة الکمالیة التی لا یتصور الزیادة علیها من جهة التمام
والکمال المطلق بحسبه وترکیبه انها من حیث الجمعیة الجامعة وبها لا ان الکامل علم حامع من مظهریة الذات
المطلقة ومن مظهریة الاسماء والصفات والافعال بما فی نشأته الکلیة من الجمعیة والاعتدال وبما فی مظهریته
من السعة والکمال وهو الجامع لجمیعها من الحقائق الوجودیة بنسب الاسماء الالهیة ومن الحقائق الامکانیة فی اعیان
الخلیفة فهو جامع بین مرتبتی الحق والخلق صحیحة جمع فی سلسلة الوجود من المرتبة کما قال الحق سبحانه التجمع
حق سکرم وراینه کسی را خوایش گرد رخ بتحقیق مصورم شور ستیه ای ظهورم جمعی آنکه ترکیب
آرکنت مظهرم ارواح مدرس جنینشد از عنیم اشباح ارض جسیمش داد از سرم **كلمة** فیها
اشارة الی ان الانسان الکامل هو الجامع لان الجمع وصی فی جمیع المراتب وانه مظهر تعین الحق احدیة جمعیة
حق ازین اوصاف کونی الصفات حقانی بیک سر زده بهره بحضرتش بنده و رست کمال گردد جمع فی
در جمیع معانی و مظاهرش هوجسی واورکب وجود بعلق کنه و شرف مجرد امرش او خزائن و انشرش بنفش
منیت ادمی رسیده و شابو بیت حق و دیدار آنک دیده دوست مشکوة تعینات نورش شود ورات
تنوعات ظهور وحبود دل پاک و فهم و ادراک اوست و مجمع جمیع انواع علوم وادراکات احدیت
جمع علم و ادراک احدیت جمع علم و ادراک او فاق الحقیقیة الربانیة فی الکل ترکیب ههنا انها
وما عداها تتما من لوازم ذاتها وادراکا فعیبا انها یا فی الانسان الکامل الکلی الجامع للتفرقات المظاهر الشامل

حق المراتب ثم انها مدرک الامرین جمیعا فیه بعض التعینات والاحکام الالهیة ادراکا تعقلیا تفصیلیا علی حسب ما فیه
من القوابل المعقولة مترتبا کاملا لها بعض التعینات والاسماء والاوراد الکاملة الحسیة علی حسب ما فیها وجیاریا علی
حسب ما فیه من القوابل الاخروة ومدرک ایضا بعض التعینات والاسماء والاوراد الکاملة الحسیة علی حسب ما فیه من القوابل
تتعلق بها تلک التعینات فهی انما مدرک الکل بالکل علی حسب ما فیه من الکل ادراکا تاما کاملا لانه علیه السلام
نجر علی ورنی پنهان شده در سر کز تن عالی بپنهان شده فهو الحق سبحانه منزه ان العین من العین الذی
یکون النظر و هو المعرفة بالبصر الذی یبصر به الشئ ولیس ولهذا سمی انسانا فانه به ینظر الحق الی خلقه
فرحمهم ومن رتبته او مثل الوجود والفیض الیهم فهو الحادث الازلی والنشأة الدائم الابدی کما ورد فی الحدیث
النبوی نحن الاخرون السابقون عشر زافلاک سرکان ودایه اشیراند اینها را بیه اشپارز
خلقت انکو رما حورده سبانوره شرها در تنوز کرم قیشتیده رتا در شعاع بحش می تنقل و الفرق
بین ازلیة الاعیان والارواح ومن ازلیة سبد ها ان ازلیة الحق نعت سلبی بمعنی الاولیة بمعنی افتتاح الوجود
عن العدم لانه عین الوجود وازلیة الاعیان والارواح دوام وجودها بالوجود الحق مع امتناع الوجود من العدم
لکونه من غیره **كلمة** فیها اشارة الی ان الانسان الکامل هو المدبر للعالم بالاسماء الالهیة وانه الواسطة فی
وصول فیض الحق الی الخلق قال اهل المعرفة ان الانسان الکامل هو بمنزلة روح العالم والعالم جسده فکما ان الروح
انما یدبر الجسد ویتصرف فیه بما یکون له من القوی الروحانیة والجسمانیة کذلک الانسان الکامل یدبر العالم ویتصرف فیه
بواسطة الاسماء الالهیة التی اودعها فیه وعلمها ایاه ورکبها فی فطرته فانها بمنزلة القوی من الروح فان
کل حقیقة حقیقة من حقائق ذات الانسان الکامل نشأته برزخ من حیث احدیة جمعها من حقیقة ما من الحقائق
الوجوب ومن جهة مظهریته لما من حقائق الامکان هی مرتبة وکذا الحقیقة الاحدیة الوجودیة علیها فطر التعین
الکلی الجسمی علی المظهر الکامل الانسانی مظهر الحقیقة الاحدیة الجمعیة الکمالیة وسری منها الحق فی کل حقیقة من

حقایق ذات الانسان الکامل ثم فاض نور التجلی منها علی ما سواها من العالم فما وصلت الآثار والاحکام الالهیة
بالتجلی الرحمانی علی حقایق العالم الا بتبعیته فی الانسان الکامل بمرتبة جمعیته لم یمکن فی التجلی قبل تعینه فی مظهریة
الانسان الکامل فحقایق العالم من حیث رعایاه وخلیفته علیها وعلی الخلیفة رعایة رعایاه علی الوجه الاکمل اللایق
وفیه تفاصیل اختلاف بعضهم علی بعض و بالجمله حق سبحانه وتعالی در آینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی
میکند و عکس انوار تجلیات از آینه دل او در عالم فایض میگردد و بحصول این فیض باقی میماند و تا این کامل
در عالم قابلیت استعداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه بواسطه اسما و صفات حق تعالی که ذاته
موجودات مظاهر و محل استعداد آنهاست پس بدین استعداد و فیضان تجلیات محفوظ میمانند مادام که این
انسان کامل در وی هست پس هیچ معنی از باطن بظاهر بیرون نیاید مگر بحکم او و هیچ خبر از ظاهر بباطن
در نیاید مگر با مداد او اگرچه این کامل در حال غلبه بشریته انه هو البرزخ بین البحرین والحاجز بین العالمین
والیه الاشارة بقوله سبحانه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان ای فلا یبغی احدهما علی الآخر
جهانی خلاصه بدین هستی توی خدا نم چه هر چه هستی تویی و فی کلام مولانا الصادق علیه السلام علی ما روی نحن
صنایع الله والناس بعد صنایع لنا وقال بعض العارفین بلسان المحمدیة الختمیة منتشیا بالانوار
تعقلها فعلها فلا تعجب من نفس تشرقت واستضاءت واستنارت بنور الله [illegible] کون
کلمة فیها اشارة الی ان الانسان الکامل له الاولیة والآخریة والظاهریة والباطنیة والعبودیة
والربوبیة اما الاولیة فظاهرة عند العقلاء والیه الاشارة بقوله صلی الله علیه وآله اول ما خلق الله نوری او روحی
مع انه اول بالقصد والرتبة ایضا واما الآخریة فلانه آخر مراتب او تنزلات سلسلة العود وآخر ما ظهر من
الموجودات فی الخارج واما الظاهریة فبالجسم والخلق واما الباطنیة فبالروح والامر واما العبودیة فباعتبار
الحدوث والعبودیة واحتمال التکالیف والاذی واما الربوبیة فلقربیته لافراد العالم کلها بالخلافة الالهیة

والخلافة

والخلافة الروحانیة فانه یاخذه من جهة الروحانیة عن الله سبحانه ما یطلبه الرعایا ویعطیه بحسب الحاجة الیهم
الجسمانیة یتم امر خلافته کما قال سبحانه ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم ما یلبسون [illegible]
ولعل من افراد الانسان ما لیس من هذه الخلافة کاملا اذ ما قصد بعضه حصته انسانیة کما قال تعالی
هو الذی جعلکم خلائف الارض مخاطبا للکل فی کل بحسبه ذاته وجمال صفاته فی مرآته [illegible] الربانیة
حیث یتجلی بها فی قلوبهم الزکیة وان قصرت مظهریتهم لها بحسب استعدادهم وکمال [illegible] فی مرآة [illegible] بعضهم
حیث استخلفهم فی کثیر من الاشیاء [illegible] فی ایدیهم [illegible] خلیفة
[illegible] استقلال [illegible]
عکس [illegible]
[illegible]
الانسان جامع حقایق الربوبیة والعبودیة [illegible] افراد العالم الربوبیة [illegible] العبودیة
الالهیة فانه [illegible] النسبة العلیة الوجوبیة [illegible]
بصیرته [illegible] ان صفات الحق انعکست فی مرآت استعداده [illegible]
والالهیة [illegible] لعبودیته [illegible]
فلاشی اعظم منه بربوبیته ولا اذل منه بعبودیته **کلمة** فیها اشارة الی ان الانسان الکامل هو العالم
الکبیر ولما شبه العالم الانسان فی ترکبه من روح وجسم مع انه اکبر منه صورة قیل فیه انه الانسان الکبیر
ولکن انما یصح هذا القول والتشبیه بوجود الانسان الکامل فیه اذ لو لم یکن موجودا فیه کان کجسد بلا روح
ولا شک ان [illegible] الانسان من [illegible] بلا روح [illegible] لا یصح الا مجازا وکما یقال للعالم الانسان الکبیر کذلک یقال
للانسان العالم الصغیر وکل من هذین القولین انما یصح بحسب الصورة [illegible] بتفصیل الافراد [illegible] الالهیة فالعالم

هو الانسان الصغیر و الانسان هو العالم الکبیر اذ المطلوب الاستعلاء علی ما یتخلف علیه والظاهر کل شیء فیه مختصر العالم کله
وصفه بالجامعیة من احدیة الجمع الالهیة وقد جاء فی تفضیل العالم وعلیه احد قد صرح به وان اجر بالتصریح قال الکاتب
و دار کنجینه و شعر و دارک ما ینتصر و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و انت
الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر   هر چه در عالم کبیر هست همه در تو کتاب اکبر است گر تو ادم زاده‌ای چون او
نشین جمله ذرات را در خود ببین هست انچه در نهم کار از بیرونست حقیقت انچه خانه کاندر شهر هست آن چنان
و مثل جزو چون کتاب ان ... عبارت ... کلمة فیها اشارة الی ان الانسان الکامل کتاب
الحق وصورته لان الانسان الکامل کتاب مختصر منتخب من ام الکتاب التی هی عبارة عن الحضرة الاحدیة الجمعیة الالهیة
مشتمل علی حقائقها المعنیة الوجودیة ومطوی علی دقائق نسب مفاتیحها الاولیة بحیث لا شیء فیما سواه ... کالحروف
فانه لا تقدم فیه الممکن کالحادث والاول ... قال الصادق ... روی عن امیر المؤمنین علیه السلام ...
فی نفسه ما اختلفتم فان الجمر لا یزید فی ... وکذا انه ... وعنه علیه السلام ... اسرار ...
البشریة ومن الصادق علیه السلام ... ثم قرأ ... وعنه علیه السلام ان الصورة
الانسانیة اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجمع صور العالمین وهی
المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ وهی الشاهد علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد وهی الصراط المستقیم الی کل خیر وهی
الصراط المستقیم الممدود بین الجنة والنار ... والحدیث النبوی المشهور ان الله خلق آدم علی صورته وفی روایة علی صورة
الرحمن قیل معنی خلقه علی صفة حیا عالما مریدا قادرا سمیعا بصیرا متکلما ولما کان الحقیقة تظهر فی الخارج بالصورة
اطلق الصورة علی الاسماء والصفات مجازا لان الحق سبحانه بها یظهر فی الخارج هذا باعتبار اهل الظاهر واما عند المحققین
فالصورة عبارة عما یتعقل به الحقایق المجردة الغیبیة ... والصورة الالهیة هو الوجود المتعین بسائر التعینات
التی بها یکون مصدرا لجمیع الاثار الکمالیة والاثار الغیبیة سوال اگر کسی گوید اطلاق صورت بر ... حکم ... گرد

جواب

جواب گوییم که بقول اهل ظاهر مجازیست باشد و بحقیقت که نزد ایشان اطلاق اسم صورت بر محسوسات حقیقت
باشد و بر معقولات مجاز اما نزد این طایفه چون عالم بجمیع اجزائه الروحانیة والجسمانیة صورت
حضرت الهیست تفصیلا و انسان کامل صورت اوست جمعا پس اضافه صورت بحق حقیقت بود ...
او مجاز از لا وجود ... کما قال ... ما بی داده که جسم ... صورت است چه جسم و جان ...
صورت اوست ... معنی ... صورت ... کلمة فیها اشارة
الی ان الطاعة ... للانسان الکامل ان جعل الارض ... الکامل بمنزلة امام ...
والمرکبات والکائنات العنصریة والاثار السماویة ... الملائکة ... من عالم الغیب ...
... الشمس ... النار ...
الهواء ... علی ...
وکذا النباتات ... المسجود ...
حال ... علی الارض ... الارض ... الانسان ...
العالم کما قال الله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة واذ قال ربک للملائکة انی خالق بشرا من صلصال من حمإ مسنون فاذا
سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس ابی ان یکون مع الساجدین از فرشته ...
جبرئیل ... فالخلیفة هو الغایة ... من وجود العالم والمقصود ...
آدم ... والاثار ...
کما قال سبحانه خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی وقال تعالی لولاک لما خلقت الافلاک ...
... آدم ... الجنة ...
لما کان ... کان لولاک ... المخلوقات ... کلها مسخرة ...

سبحانه وسخّر لكم الليل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ان في ذلك لآيات لقوم يذّكّرون وما ذرأ لكم في
الارض مختلفا الوانه ان في ذلك لآية لقوم يذّكّرون وهو الذي سخّر لكم البحر لتأكلوا منه لحما طريا وتستخرجوا منه حلية
تلبسونها فاشار في هذه الآيات الى تسخير لنا الكواكب والحيوانات والجمادات مع اجل وقال وسخّر لكم ما في السموات
وما في الارض وقال وسخّر لكم ما في الارض جميعا فكان غير الانسان انما خلق للانسان والانسان خلق للكامل والاكمل
للاكمل والاكمل له سبحانه   یار در روی دل بسوی منست   منبع فیض رو بروی منست   نظر لطف او بجستجوی
فلک از گرد چشم او بسوی منست   پر ز میخانه الست منم   مستی جرعه از سبوی منست   ماه و مهر
داغ ور رند   مهر هم گرم جستجوی منست   بهر این سبز و سپهر پیر انجمش هم شمار گوی منست   نفس
کلی و عقل اول است   گردش آسیا ز جوی منست   عشق ... طالب حسنم   گوی انسیه دار روی منست
نفس که با تو غنیمت در رهم   طبع هم ... در روی منست   ما سبب ... عقل ... و هم سگ
گدای کوی منست   هر چه جز حق ... من از احتجاب   گر رحمت و گر عدو منست   هست ... عشق ... ستم
هم نه و هم چهار کوی منست   بهر این حسن شد هشت بهشت   نار هم ... منست   کون
فی الحقیقه قبله منم   روی هر ... سوی منست   دم ز ... آمده زمین   همه عالم ... منست
هفت دریا اگر شود رنگی   کمترین جرعه ... منست   کار من ... ام   کار او ...
منست   سخنم گفت و گوی اوست ام   سخنش نیز گفت و گوی منست   هر کجا فتنه‌ای است
شرح احوال تو بسوی منست   ناله زخمه ... ان صدا ... هر ... اگر
کنه   تو یقین دان که گفت و گوی منست   خوش ... منست   ... از ... منست
انظر الى الكائنات العنصرية كيف سلكت سبيل الانسان ... في ... الذي فيه ... صورة
الاحكام الالهية ... [illegible] ... النباتات

ویحن

والحيوان وقد صار كلها العبد والخدم له في بدنه وعالمه طائعة مسخرة له جعل الناس من الهواء
وذلك لكونها مفطورة في خدمة الانسان ومحبته آدم حركة اليه طلبا وشوقا وتعبد الدين ... طوعا او كرها
الكائنات فما رأيت من تحول اليه وليس فيه تبديل لا غيره لا تبديل لكلمات الله فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة
الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم فمدار العالم هو ذات الانسان ومدار الانسان الى
الهوية الالهية ومفاتيح عالمه وتعاليه ملكته تفتح الابواب السماء ... بالرحمة المنفردة والحكمة المخزونة
من از خدای منست   من برای من او برای منست   مقصد اصلی ندای ... چون صدای ...
سیروم بر براق عشق سوار   این سپهر برین ورای منست   ... همه خلق ...
آفتاب سپهر ... خلق با نور از ضیای منست   فلک ... [illegible]
هر چه در عالم ... همه در حبه ورای منست   ... [illegible]
منست ... عرصه ... [illegible] ... منست
سر ... تکان دارم   کر ... جای منست   کلمه   فنیا اشاره الی ان ...
انما ... من الانسان الکامل و عمارة الاخرة بوجوده فیها لما کان المقصود من ایجاد العالم و ...
الکامل ... [illegible]
تخرب ... [illegible]
العالم ... [illegible]
ویخرج ... [illegible]
وسیرت الجبال اذا زلزلت الارض ... [illegible]
من قایل الله ... [illegible]

لوان الامام رفع من الارض ساعة لماجت باهلها كما يموج البحر باهله وقال الصادق عليه السلام لو بقيت الارض

بغير امام لساخت وقال الرضا عليه السلام لو خلت الارض طرفة عين من حجة لساخت باهلها رواها

كلها في الكافي پس مادام كه انسان كامل در دار دنيا بود عالم محفوظ و خراب اين عالم متعلق شود بانتقال او

مفارقت كند و مقيم دار آخرت گردد و در نشأه آخرت انسان كشف نمايد و متصف بكمالات الهيه شود تا قائم مقام او

گردد و حق تعالى او را خزينه دار خزائن خود سازد هرچه در خزائن دنيا باشد از كمالات و معانى از خزائن برگرفته

برند و اين معنى منافى آن نيست كه [illegible] كرده با نجمه در خزائن آخرت است و كار خزانه دارى دنيا بآخرت افتد

هرچه درين سرا بود جدا از آن با بود امروز كه مال خود جمع كنم [illegible] پس تجليات الهيه اهل آخرت نيز

بواسطه انسان كامل بايشان رسد و مقام معنوى ايشان را نيز از مرتبه و مقام محبت او نصيب شود بلكه نجات زنان

جنت كه خاك اين مجلس است تحفه بر سبيل هديه بسوى حور و غلمان رسد و كمالات او در ايشان تجلى يابد كمالات اين

نشأه غير آن گردد و قياس نعيم الآخرة على نعيم الدنيا وعدها في الخبر ان الملائكة [illegible] الا ان

وستة وستون لاهل الآخرة في الكافي عن ابي جعفر عليه السلام قال اذا دخل اهل الجنة الجنة ودخل اهل النار النار

الجنة [illegible] عليه السلام فانزلهم منازلهم من قربهم فعلى واله الذين يزوجون اهل الجنة في الجنة وما [illegible]

كرامة من الله فضل وافضله يسرون به عليه **كلمة** اشارة الى دار الوجود جهة وجهة والدنيا والآخرة

اضافيتان قال اهل العرفان دار الوجود واحدة وانما ينقسم الدنيا والآخرة بالنسبة الى نشأة

للنشأة الانسانية فما دامت نشأة الروحانية العيانية للنشأة العنصرية فهي الدنيا [illegible] بالنسبة الى النشأة

الالهية او المدركة من فهم الآن الحكيم الاولى [illegible] الانسانية الكلية الدنيا [illegible] التفصيلية [illegible]

وان الاصل [illegible] وكانت هذه النشأة الدنيوية كثيفة وصورتها مثقلة سخيفة ماديته حاجبة من

النور اللطيفة [illegible] المعلقة بها من جهة القوة العقلية [illegible]

في كل نشأة صورة هيكلية تنزل معانيها فيها وتظهر فيها خصائصها وحقائقها بما هو لائق بها بحسب

بين الموطن اللطيفة لمقتضى الدوام على الابد لهذه الاجرام والاجسام الكثيفة [illegible] مختلفة

مقتضى حقائقها الانفكاك وكون موقت لمزاجها العنصري غير وافية [illegible] في النفس [illegible]

فلذا النفس ما لا يظهر [illegible] العنصرية مثل ما يظهر في النشأة الروحانية النورية فاذا حصل لها [illegible]

في مدة عمرها التي [illegible] من الاخلاق الفاضلة والملكات الكاملة والعلوم والاعمال الصالحة كمال في

وحاربها جميع ما كان بالقوة بالفعل [illegible] اذا خرجت من الدنيا [illegible]

ملائمة لها من حيث الاخلاق والملكات والعلوم والاعمال فيظهر حقائقها وخصائصها وآثارها في الصورة

ظهورها بمقتضى الدوام الى الابد [illegible]

جوهر الروح ودوام التجلى الالهى فيها فاذا اشتعل [illegible] ظهرت النفوس والارواح الانسانية في صورها

البرزخية المثالية او الحشرية [illegible] على الصور النورية اللطيفة [illegible]

تلك الصور [illegible] فكان الانسان [illegible]

چون [illegible]

جانها خود [illegible] **كلمة** فيها اشارة الى ان دار الوجود واحد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وانما وقع عليها اسم الغير بواسطة التعين والاحتياج الى من يوجدها في العين وبعد الاتصاف بالوجود العيني
صارت وجهة بالغير لا بنفسها ابدا وانما غيره متبدل بحسب العوالم وطريان الصور عليها وفي الحديث النبوي
انكم خلقتم للابد وانما تنقلون من دار الى دار ❁ از جمادی مردم و نامی شدم ❁ وز نما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم ❁ پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ❁ حمله دیگر بمیرم از بشر ❁ تا برآرم از ملایک
بال و پر ❁ از ملک هم بایدم جستن ز جو ❁ کل شيء هالك الا وجهه ❁ بار دیگر از ملک پران شوم ❁ آنچه اندر
وهم ناید آن شوم ❁ پس عدم گردم عدم چون ارغنون ❁ گویدم کانا الیه راجعون **كلمة** فيها
اشارة الى عدد اصول النشآت قال اهل المعرفة اصول النشآت ستة البدنية عقلية روحانية خيالية
مثالية وحسية جسمية ومثالها من كل منها بحسبه علوم الانسان واعماله وامانيه في العوالم الاخرى
بازائها ولكل منها من الانسان اصحاب اهل كنتم ازواجا ثلثة وكلها انما نشأت من تنزلات الوجود
معارجه وحركاته الوجود صعودا لحركاته نزولا على التعاكس بين السلسلتين وكل رتبة من احديها نظيرة
من الاخرى وجودا وان كانت غيرها حقيقة والا لزم تحصيل الحاصل ومن هنا قيل ان السالك يتبع صورة
رتبتين وقد شبهها بين السلسلتين بقوس لدائرة اشارة الى ان الحركة الثانية رجوعية لعطفية لا استقامية
فالمتقدمة على الدنيا تعقبها هي الجنة التي خرج عنها ابونا آدم وزوجه بخطيئتهما وهي موطن العهد واخذ
الميثاق من الذرية ومحل الملائكة المقربين والمدبرين كل في مقامهم والمتأخرة عنها هي الجنة التي وعد
المتقون من السابقين واصحاب اليمين والاربع من خير محض وحق بحت وبهاء ومجد وسعادة ونعمة
وجلال واكرام وحجة ربوبية والنار الشاق التعول ويحرها سبيل العقارب لما ستحق الايمان وعليها تتنافس
النفوس نحو ذلك فليتنافس المتنافسون وما بازاء الدنيا في العود هي جهنم الموعودة للاشقياء وهي شر محض
بحت ومحل مجرد من خسارة وذلة وشقاوة ونقمة وهوان وخسران لا يموت الحيران فيها ولا يحيى اعني

بل

من عالي الشراب وبعضهم بعضها اخلاص لا شبهة خالص ولا بد ان تعيش لانها لم تخلق الا لتها بل لكن
وسيلة الى تحصيل الاخرى ومتماثلها الا بالعلاقة من تلك جهاد بصيرة الا الهوا ربعد تميز حقائق ما عليها
وعليها من خبثها ورجع كل الى معدنه ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعا فيجعله في
جهنم والاخرة باقية ابدا تبعا لربها وقيومها لانها خلقت لذاتها لا لشيء غيرها فهي محل الاقامة ودار القرار كما في
التنزيل انما هذه الحيوة الدنيا متاع وان الاخرة هي دار القرار **كلمة** فيها تبيين كيفية نشو الانسان
من الاطوار قال اهل المعرفة ان الانسان انما يتكون ويتم خلقه بالاستحالات والانقلابات تطرء على مادته
ولا يكون ذلك الا بحرارة غريزية مخلقة وتلك الحرارة مستفادة من حركات الاجرام الفلكية المنحوة بامرائه
واشعتها كما ثبت في مقامه ثم ان الكمال الانساني يتبع بحسب الكل قوتيه النظرية والعملية انما يتم بالحركات
البدنية والفكرية والحركة تحتاج الى الحرارة والحرارة والحركة متصاحبتان لا ينفك احديهما عن الاخرى
وكان جميع الحركات في هذا العالم تنتهي الى حركات الافلاك سيما الفلك الاقصى فكذلك جميع الحرارات
الغريزية والاسطقسية منتهى الى اضواء الكواكب سيما ضوء الشمس كما يظهر عنه التفتيش والاعتبار والاستقراء ثم ان
كل مادة بصورة بصيرة ادنى اذا انقلبت الى ما يلبس صورة اعلى فذلك انما يكون بما يحصل فيها من الحرارة
الاولى شبه المتعفن والمنضم والانكسار كالحبة المدفونة في الارض فانها تتعفن صورتها الجمادية وتكتسب بما
الحرارة عليها لقبول صورة نباتية وكذا القياس في الاستحالات المتطورة في اطوارها النباتية والحيوانية وكذا
الحكم في الترقيات الواقعة في النفس فانها متبدلة بالكسب وانتشارها والمرتضيات الى الحركات
البدنية في المسالك البدنية والحركات الفكرية في المسالك العقلية والكل منوطة بحركات الافلاك والكواكب وانوارها
فالكمالات العلمية والعملية للنفوس التي تحصل حيوتها الاخروية ويتم نعيمها وغذاؤها وطعامها وشرابها
انما تحصل بحرارة الطبيعية الدنيوية وكذلك الشقاوات والكفارات التي تحصل للنفوس اهل الكبائر

فهذا العالم بمنزلة مطبخ ينضج فيه اطعمة اهل الجنة أو النار ليصلح ماكولا لهم بحرارة الحركات السماوية واشعة الكواكب
فان اعمال بني آدم هي مواد اغذيتهم التي بها نشو نفوسهم وابدانهم الاخروية فكلما كانت اعمال اهل الجنة
في هذه الدنيا اتم اعتدالا واكثر نضجا من حرارة الرياضات الشرعية والمجاهدات البدنية في سبيل الله كانت اغذيتهم و
فواكههم واشربتهم النفسانية الاخروية اوفق واتم صلاحا واشد تقوية للحياة الباقية وكلما كانت اعمال
اهل النار ههنا اشد انحرافا عن الاعتدال وانضج للشقاوة كانت اغذيتهم وفواكههم واشربتهم النفسانية الاخروية
اشد ايلاما واكثر تعذيبا وكما ان انحراف المزاج عن الاعتدال في الطبيعة يورث حرارة الحمى الشديدة كذلك
الانحراف عن العدل في الاخلاق والاعمال والعلوم يورث حرارة نار جهنم وليس نار جهنم هذه النار المحسوسة
الذي نراه في هذه النار الدنيا وذلك لان هذه ليست المحضة بل هي ممزوجة واما النار المحضة فهما
محرقة بسوزنده وقد تبين مما ذكرناه ان الجنة والنار انما نشأتان من نفس الانسان وهما تابعتان لها
وحالتان لها وتحدثان لكل نفس بحسبها وهو اساس التغير وثمرات لها بجمالها ومكانها وخفائها و
ملكاتها التي تحصل لها من اعمالها الى آخره روي ان النبي صلى الله عليه وآله كان قاعدا في المسجد فسمعوا هدة
عظيمة فارتاعوا فقال صلى الله عليه وآله اتعرفون ما هذه الهدة قالوا الله ورسوله اعلم قال حجر القي من اعلى جهنم
منذ سبعين سنة الآن وصل الى قعرها فكان وصوله الى قعرها وسقوطه فيها هذه الهدة فما فرغ من كلامه الا
والصراخ في دار منافق من المنافقين قد مات وكان عمره سبعين سنة فقال رسول الله الله اكبر فعلم علماء
الصحابة ان هذا الحجر هو ذلك المنافق وانه منذ خلقه الله تعالى يهوي في جهنم وبلغ عمره سبعين سنة فلما مات حصل في
قعرها قال الله تعالى ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار قال بعض اهل المعرفة ان الجنة التي تصل اليها في الآخرة
والنار التي تصل اليها من هي لها في الآخرة هي مشهودة لهم لكن من حيث محلها الآن من حيث صورتها فانها
تنقلب بالحال التي انت عليها والعلم انك فيها فان الصورة التي تحجب التي تخلت لك فيها وهذا المعنى

مرتبه يابد باش ... **كلمة** فيها اشارة الى البرزخ ونفخ الصور البرزخ هي الحالة التي
تكون بين الموت والبعث الاكبر قال الله تعالى ومن ورائهم برزخ الى يوم يبعثون ويكون الروح فيه في صورة مثالية
في بدنها المثالي الذي يرى الانسان نفسه فيه في المنام وفي الحديث النوم اخو الموت كما تنامون تموتون
وكما تستيقظون تبعثون وقال الله تعالى الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها وروى في
الكافي باسناده عن ابي الحسن الكاظم عليه السلام انه قال في قصة المنكرين للمعاد من الامم الماضية فاوحى الله
اليهم السلام ولم يكن قبل ذلك فاتوا نبيهم واخبروه بما راوا وما انكروا من ذلك فقال ان الله
اراد ان يحتج عليكم بهذا كذلك تكون ارواحكم اذا متم وان بليت ابدانكم تصير الارواح الى عقاب حتى
يبعث الله الابدان وباسناده الصحيح عن الصادق عليه السلام انه قيل له يروون ان ارواح المؤمنين في
حواصل طيور خضر حول العرش فقال لا المؤمن اكرم على الله من ان يجعل روحه في حوصلة طير ولكن في
ابدان كابدانهم وفي رواية اخرى عنه فاذا قبضه الله صير تلك الروح في قالب كقالبه في الدنيا
فيأكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا وفي اخرى ان
الارواح في صفة الاجساد في شجرة في الجنة تتعارف وتتساءل فاذا قدمت الروح على الارواح تقول دعوها
فانها قد افلتت من هول عظيم ثم يسألونها ما فعل فلان وما فعل فلان فان قالت لهم تركته حيا ارتجوه وان
قالت لهم قد هلك قالوا قد هوى هوى وعددها مجاستين على اثبات البرزخ وكيفيته وعلى ان
الجنة المثالي هو الجنة التي تنعم فيه الروح اولا في هذه النشأة الفناء وتتوسط في هذا البدن المحسوس
اذ هو حاصل ... بالحركة الذاتية وهو متولد من هذه الاجسام الترابية وهذا البدن العنصري بمنزلة قشر و
غلاف له كما قيل گويم سخنی خوش چون رقيب از تيغ ❁ شبه كه ندارم از تو اين نكته دريغ ❁ ان جان و
تن گر هست شمشير و غلاف ❁ از ... بود ... از جوهر تيغ ❁ شبه ان يكون الكفاية من هذه الصورة

البرزخية الباقية بعد الموت ما عبر عنه بالطينة التي خلق منها او بعجب الذنب في الاخبار روى في الكافي عن الصادق
عليه السلام انه سئل عن الميت يبلى جسده قال نعم حتى لا يبقى له لحم ولا عظم الا طينته التي خلق منها فانها لا تبلى تبقى
في القبر مستديرة حتى يخلق منها كما خلق اول مرة وكان الاستدارة كناية عن انتقالها من حال الى حال من
الدور الذي بمعنى الحركة وانما لا تبلى لانها لا تقبل البلى وبالجملة ان هذه الطينة في كلمة سر الله جانب والكلمات
اشارة وفي الحديث النبوي اشارة الى النشأة الآخرة على عجب الذنب الذي يبقى من هذه النشأة الدنيا فعليه تركب
النشأة الآخرة وفي رواية اخرى كل ابن آدم يبلى الا عجب الذنب وعجب الذنب يكون العظم الذي في اسفل الصلب
العجز والعظم الصغير المحسوس عليه تغير ... اضربوه بعضها قال اخذه قطعة وهي حجر الذي خلق
ابن آدم وعليه يركب انما هي خلقه جديدة يا دليل الوجه في هذه الكناية ان الصورة البرزخية كمالات اخر تحسب
من البدن العنصري وان حصل من الهيولى البدن العنصري من وجه فصح التعبير عنها بعجب الذنب الذي هو جزء
البدن ويقوم عليه البدن والى هذا النظر من اول عجب الذنب بالنفس ومن كنى عن الشيء بعلاقة ما يحرز الذي
ما يجري نظر الى تجرد هذه الصورة عن المادة وكان الاجساد العنصرية الميت يحكم العين ترجع الى الاصل
رجع كل منها الى اصلها الكلية كما يرجع القوى الروحانية بحكم ارجعي الى ربك راضية مرضية ترجع الى
ربها لانها العلوية واما حيث كان الجمع بين الحمل والتجزية الذاتية فاذا زال الانسان من مركبه الكثيف المحلول الى
ركب البدن المكتسب اللطيف انخلع عريا من لباس هذه النشأة ونسيتها من ذهابها فيا لمن ذهبه ويحسب
فما كان من التصاوير في باب الملكوت قالوا ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا ويقول اتم لنا
وانجز لنا ما وعدتنا وان كان من الاشقياء وقع في الهاوية والبرهوت قالوا ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا
غير الذي كنا نعمل ويقول التمم لنا رحمتك ولا تخزنا ما وعدتنا وفي الكافي في حديث سؤال القبر من الراكن
في عدد منه قال فيضربان بالمرزبة ضربة ما من خلق الله الا وسمعها الا الثقلين

ابا ذر قال قال النبي انى كنت لا انظر الى الابل والغنم وانا ارعاها وليس من نبي الا وقد رعى
الغنم فكنت انظر اليها قبل النبوة وهي متمكنة من السكينة وما حولها شيء يهيجها حتى ينفر فنظرتها فقلت
اعجب حتى حدثنى جبرئيل ان الكافر يضرب ضربة ما خلق الله شيئا الا سمعها ويذعر لها الا الثقلين فقلت ان
ذلك لضربة الكافر فعوذ بالله من عذاب القبر ... ان ترك في سكراته حتى بعث من قبره وال
فقد الكفر عن الصادق قال لا يسأل الا من محض الايمان محضا ومحض الكفر محضا وفي رواية اخرى والاخرون
يلهى عنهم وفي لفظ الاخر لا يعبأ بهم وورد شبيهه عن علي عليه السلام ومنها في هذه الدار يكون روحه
فقال من مات وهو ما محض الايمان محضا او ما محض الكفر محضا نقلت روحه من هيكله الى مثله في الصورة
ويجوز بما عمل الدوام الجنة فاذا بعث الله من في القبور رد حسمه ورد روحه الى جسده وحشره ليوفيه اجره
فالمؤمن تنزل روحه من جسده الى مثل جسده في الصورة فيجعل في جنة من جنان الله يتنعم فيها الى يوم المآب
فيعذب روحه من جسده الى مثله بعينه فيجعل في نار جهنم فيعذب بها الى يوم القيامة وما ورد ان الملكين يقعدان الكافر
السؤال والجواب نوم نومة الشاب الذي هو اول قرين العين ان شاء في سيرة الملكوت وينعم في البرزخ لانه
كناية عن الاستراحة مع ان البرزخ ينعم ببقاء في البعث والقيامة اتيا بالاضافة الى الدنيا كالحشر
اهل المعرفة ان الميت يجد في البرزخ اللذات والالام التي استحقها بالصور المتولدة من العلم والعمل كما يتجرد
الشر والصبر فيه ملكة ذاتية فحالة في هذه المدة كحال النطفة في الرحم والدنيا في الارض نبت ثم يحرق عليه
اطوار النشأة الى ان يولد يوم الحشر بالنفخة الاخرى فينشأ ويفيق من صعقته ويخرج من الحياة المحيطة به كما خرج
الجنين من قرار المكين لتركيب طبقات من طبق عالم البرزخ اشبه البعث واما الصور في عالم البرزخ فكيف يكون
نورها مقيدا وفيه وجود فيه يتقيد الا الاول قال بعض اهل المعرفة انما هو من النشأة البرزخية التي بعد الدنيا
الا ان ما بعد الموت فان البرزخ واسع ضيق والاشياء لا تخلو من الحكمة على كل شيء وعلى كل شيء ما بعد العدم

الحس ولا يحتمل سواه ليشبع وسعدان يحيل الى الصورة ولم يستحق ان يجرد المعاني عن المواد جعلا في العلم
في صورة اللبن والشرع في صورة القيد لا في ذلك مما يرى على الالزم وغيره وما اكونه من نور فان الغيب الكشف
والظهور جعل الله هذا الخيال مثالا مدركا به يتصور ما يشاء فيره لاشبه الاشياء به مدرك المعنى ومن ذوي عين
الخيال لا نور عين الحس قال ذو قعر ان كتابه الا نفقا من نور ولا جسام الطبيعية حيث كانت اوده جهاته سماء
ما يجمع هذا القرن النوري يجمع ما يدركه الا ان عبد الموت في البرزخ من الامور انما يدركه بصور التي
هو فيها في القرن وهو ادراك حقيقي ومن الصور هناك ما هي حقيقية عن التصرف ومنها ما هي مطلقة كارواح
الانبياء عليهم السلام كلهم وارواح الشهداء ومنها ما يكون لها نظر الى العالم الدنيا ومنها ما يتجلى النائم في نومه للاول
في حضرة الخيال التي هي فيه وهو الذي يصدق رؤياه قال وما العالم حق والنفخ الذي مكذا تنكر خلق الله
سعيد باحق فمن ذرين العالم ولا شك ان الحق يتسع وكثير تعيد بان يبدل الا ان حصل الا شكال قال والنفخة
نفختان نفخة تطفي النار ونفخة تشعلها ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله ثم
نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون فبالنفخة الاولى تموت الاحياء وتحيى الارواح وبالنفخة الثانية يقوم قياما بحق
لانه جاء تهادوا واسرق الارض تزرر باء والنفخة من قبل الحق والكائنات وجهة لا حاطة تجمع ما سواه لكنها
بالنسبة لاستعلاف نفحات متعددة حيث ... والاحكام كان الارشد والاولى للمبارزة بينها انما هي
واحدة بالقياس اليه وما امرنا الا واحدة ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة **كلمة** فيها اشارة الى
المعية وان الانسان الكامل ... اذا ما اختلاف كلهم على اختلاف انواع سوقهم وفنون قيامهم
ودرجات ما لهم على حسب مراتبهم ودرجاتهم الا فوقهم ودركاتهم الا غاياتهم ووجوههم الى نهاياتهم ورجوع
اصول الاملاك والافلاك والاركان والنفوس واجتماعها على صعيد واحد وقعة وجهة بالنفخة
الالهية قد ... ثم نفخ فيه الاخرى واحدة فاذا هم من كل حدب ينسلون فعند ذلك قامت القيامة الكبرى وظهور

هر شانی واحد من شئون ذاته تعالى مشتمل على شئون التجليات الواقعة كل يوم بل في كل آن كل يوم هو في شأن لا يشغله شأن عن شأن
من شأن مع انه من جهة المظاهر قائم باختلاف قوابلها واستعداداتها مما عداه كمحسوس الفلسفة [illegible]
مجتمعة الاشكال الواحدة في كل وقت وان كنقطة تشتمل على الجسم فكما تقطعت الاوقات في [illegible]
وتقطعت الامكنة [illegible] بان فيها [illegible] الآخرة [illegible] الا انه مع [illegible] في الازل
والآباد فهكذا القيامة الكبرى كلها ارضا وسماء وجنة ونارا والخلائق كلها وجميع الكتاب وجميع [illegible] والشهداء
ونحن منهم [illegible] هم الذين [illegible] الدنيا كما اخبر [illegible]
عليه السلام بقوله لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا فتراهم عين علمهم اعيانا لا رغبة ولا رهبة الا انه
اهل الآن [illegible] فلا [illegible] العبث والنزاب بل هم عين القيامة [illegible]
نها تعتبر انا وانما [illegible] من حيث المحل وان لم يكونوا فيها
من حيث الصورة وذلك لقيامهم بذواتهم الفانية [illegible] شانه ❁ زاده ثانیست احمد در جهان
صد قیامت بود او اندر عیان ❁ زو قیامت را همی پرسیده‌اند ❁ ای قیامت تا قیامت راه چند ❁ با زبان حال
می‌گفتی بسی ❁ که ز محشر حشر را پرسد کسی ❁ بهر این گفت آن رسول خوش پیام ❁ رمز موتوا قبل موت یا کرام
همچنان که مرده‌ام من قبل موت ❁ زان طرف آورده‌ام این صیت و صوت ❁ پس قیامت شو قیامت را ببین ❁
دیدن هر چیز را شرطست این ❁ واما اهل الحجاب والارتياب فلا يمكنهم [illegible] بطي السموات [illegible]
الازمنة والحركات بقيام القيامة [illegible] لم يشعروا بذلك [illegible] هذه الدنيا [illegible]
باحوال الدنيا [illegible] في الآخرة [illegible] مكثتم في الدنيا [illegible] باهوال القيامة
كما قال الله تعالى ويوم تقوم الساعة يقسم المجرمون ما لبثوا غير ساعة كذلك كانوا يؤفكون وقال الذين اوتوا العلم
والايمان لقد لبثتم في كتاب الله الى يوم البعث فهذا يوم البعث ولكنكم كنتم لا تعلمون [illegible] بل هم في لبس من خلق جديد

بالجملة

بالتجليات الالهية في مراتب الكثرة باسم الخالق والبارئ والمصور [illegible] كذلك الحال بالتجليات الواقعة في مراتب
الوحدة باسم القهار والواحد والمغني والمعيد **كلمة** بها يتبين ان الآن [illegible]
دار الدنيا [illegible] الدنيا [illegible] دار الآخرة [illegible] الى هذه القيامة
الكلية الا انه [illegible] من طريق القرآن قال تعالى كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها
عين اليقين وقال عز من قائل ويستعجلونك بالعذاب وان جهنم لمحيطة بالكافرين وقال جل ذكره ان الابرار لفي نعيم
وان الفجار لفي جحيم يصلونها يوم الدين وما هم عنها بغائبين [illegible]
هم فيها من حيث المحل لا من حيث الصورة كما رمزت اليه وقال تعالى ان الذين يأكلون اموال اليتامى ظلما انما يأكلون
في بطونهم نارا وسيصلون سعيرا وفي الحديث [illegible] الذين يشربون في آنية الذهب والفضة انما يجرجر في بطونهم نار
جهنم وفي كلام علي بن الحسين عليهما السلام [illegible]
كان في [illegible]
احيانا [illegible]
حنظلة [illegible] وفي الكافي عن الصادق عليه السلام قال ان رسول الله صلى بالناس الصبح فنظر الى شاب في
المسجد وهو يخفق ويهوي برأسه مصفرا لونه قد نحف جسمه وغارت عيناه في رأسه فقال له رسول الله كيف
اصبحت يا فلان فقال اصبحت يا رسول الله موقنا فعجب رسول الله من قوله وقال له ان لكل يقين حقيقة فما
حقيقة يقينك فقال ان يقيني يا رسول الله هو الذي احزنني واسهر ليلي واظمأ هواجري فعزفت نفسي عن
الدنيا وما فيها حتى كأني انظر الى عرش ربي وقد نصب للحساب وحشر الخلائق لذلك وانا فيهم وكأني انظر الى
اهل الجنة يتنعمون في الجنة ويتعارفون على الارائك متكئين وكأني انظر الى اهل النار وهم فيها معذبون مصطرخون
وكأني الآن اسمع زفير النار يدور في مسامعي فقال رسول الله لاصحابه هذا عبد نور الله قلبه بالايمان ثم قال له الزم

فقال الشاب ادع الله يا رسول الله ان ارزق الشهادة فدعا له رسول الله فلم يلبث الا ان خرج في
بعض غزوات النبي فاستشهد بعد تسعة نفر وكان هو العاشر وفي رواية اخرى انه كان حارثة بن مالك بن
النعمان الانصاري وفي الثاني في اخبار كثيرة منهم عليهم السلام ان اهل [illegible] ويعرض على رسول الله صلى الله عليه وآله
والائمة عليهم السلام كل صباح ابرارها وفجارها وان المؤمن ليزور اهله بعد موته فيرى ما يحب ويستر عنه ما يكره
وان الكافر ليزور اهله فيرى ما يكره ويستر عنه ما يحب ونحوها مما يطول الكلام بذكرها وقد ثبت ان حشر الخواص
عند خروجهم من الدنيا وحشر العامة عند بعثهم من القبور بحشره الخواص بصعقة لا موت فيها الى الحضرة
وصعقة العامة رجوع بعد سفار رقده والحي لا يموت ولا يجوز عليه الموت ومن يجوز عليه الموت [illegible]
والكامل حيا كما قال اومن كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات ليس
بخارج منها وقد ورد في الحديث البشرى للمؤمن في موطن العاين ومنهم عليهم السلام موتة [illegible] وليس بميت
وقال تعالى ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله
ويستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم ولا هم يحزنون [illegible]
ثم هو لكان [illegible] في كلتي النشأتين وينتقلون من الدنيا الى الجنة بغير توقف وتأخير [illegible]
[illegible] قصر [illegible] اگر [illegible] **كلمة** فما يشاء [illegible]
وبعد [illegible] قال بعض اهل المعرفة ان [illegible] اوجه [illegible] حين او جهه [illegible] الصورة
متبدلة سواء كان في الدنيا او في البرزخ او في الدار الآخرة [illegible] الصورة التي
[illegible] بالاقوال [illegible] ثم [illegible] من تلك الصورة [illegible] الصورة [illegible] الدنيا [illegible]
في الرابع من [illegible] في بطن [illegible] صورة فاذا [illegible] صورة اخرى من [illegible]
وقت [illegible] فاذا [illegible] من تلك الصورة الى [illegible] بالعقاب [illegible]

بذلك الروح الان حضارته كلها [illegible] من [illegible] من نبي [illegible] واما [illegible] فانه [illegible]
[illegible] ثم [illegible] بعد السؤال بصورة اخرى في البرزخ [illegible] الى نفخة البعث [illegible] من تلك الصورة
[illegible] الى الصورة التي كان فارقها في الدنيا الكان [illegible] سؤال فان لم يكن من اهل [illegible]
في الصورة التي يدخل بها الجنة [illegible] يوم القيامة [illegible] من سؤاله [illegible] في الصورة التي يدخل بها الجنة
واهل النار [illegible] فاذا دخلوا الجنة [illegible] فيها ثم [illegible] الى الرؤية [illegible] الصورة
الاخروية [illegible] الصورة [illegible] وفي كل صورة [illegible] صورة التي كان عليها [illegible] الحكم
الصورة التي [illegible] فيها فاذا [illegible] سوق الجنة [illegible] فيه من الصور [illegible] صورة [illegible]
فيها [illegible] الجنة واما [illegible] من صورة [illegible] صورة [illegible] تعالى [illegible]
[illegible] المتجلي اليه ان يقبل كل صورة تجلى بصورة اخرى [illegible] فلا يزال [illegible]
واما ما [illegible] من سوق الجنة [illegible] من تلك الصور التي في السوق [illegible] التجلي [illegible]
في المستقبل [illegible] تلك الصورة [illegible] التجلي [illegible] من [illegible]
[illegible] انك الان [illegible] في كل [illegible] صورة [illegible] عليها [illegible]
[illegible] الصورة [illegible] في احوالك التي [illegible] في [illegible]
[illegible] في كل آن [illegible] فيها [illegible] الصورة [illegible] العين اقول [illegible]
ادراك الشيء انما يكون بحضور المدرك بصورة المدرك [illegible] الطريق [illegible] او
[illegible] ان [illegible] المدرك [illegible] فلم يجد [illegible]
الى ان [illegible] وكلام [illegible] حال [illegible]
[illegible]

کلمة فیها اشارة الی معنی لقاء الله لقاؤه سبحانه عند اهل المعرفة عبارة عن ظهوره و ...
فی مقام الجمع والتفصیل ورؤیة الحق فی الخلق ورؤیة الخلق فی الحق ورؤیة الوحدة فی الکثرة ورؤیة الکثرة
فی الوحدة بحیث لا یحجب العارف بشهود احدهما عن الآخر ولکن لا یحصل للعارف ذلک الا بعد ان یکون صاحب الفرقان و
القرآن کما قال تعالی ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا ای بین الحق والباطل وذلک بان یعلم ان الله هو الحق وان
ما یدعون من دونه هو الباطل فان ادنی مراتب التقوی الاتقاء عن المحرمات واعلاها الاتقاء عن شهود
الغیر وقال عز وجل فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا قال بعضهم من کان یرجو شهود ربه فی
مظاهره الاسمائیة والصفاتیة المسماة بالآفاق والانفس فلیعمل عملا صالحا لذلک من الذکر والفکر ...
الحسنی بشهوده وجودا وحسنه احقیقیا بعین البصیرة لا بشهود غیره کما قال ولا یشرک بعبادة ربه احدا
وقال عز وجل سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ای انما یریهم هو الحق
ظاهرا فی مظاهره لا غیره ثم قال اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید ثم قال الا انهم فی مریة من
لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط فان لقاء المحیط انما یکون مع محاطه والی ذلک اشار بقوله فاینما تولوا
فثم وجه الله فانه المحیط والشیء من المحیط ذلک لوجه [illegible] وقال عز وجل کل شیء
هالک الا وجهه ای انه لا وجود له الحکم والیه ترجعون [illegible] الآفات والتعینات [illegible] مقام الجمع
ذلک یوم الجمع وقال جل اسمه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام وذلک هو
الموعود فی القیامة الکبری وقال الله تعالی الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش
وسخر الشمس والقمر کل یجری لاجل مسمی یدبر الامر یفصل الآیات لعلکم بلقاء ربکم توقنون ای
بمشاهدته فی مظاهره والاجل یوم القیمة وقال تعالی من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله
لآت ای للعلم المستعدة للقاء [illegible] روزی که [illegible] بخشش [illegible] تسلیم [illegible]

بالفنا عن التعین والبقاء بالحق شعر: عاشق شوی از سر سخن حاصل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
پای بر سر خود نه و دست از جهان [illegible] مکتوب [illegible] وقال عز وجل فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین ای من المعارف الحقیقیة والحقایق الالهیة التی هی قرة عین البصیرة ونور سویداء القلب وفی
الحدیث القدسی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر جعل ای
جعلت لهم لا عین [illegible] ای قلوبهم من العلوم والحقایق ما لا عین رأت من اعین ارباب
المحجوبین ولا سمعت آذانهم ولا خطر علی قلوبهم [illegible] مع ربهم [illegible]
[illegible] شعر: فکر هر کس بقدر همت اوست [illegible] وقیل ان المعرفة بذر المشاهدة وفی الکافی عن الصادق
[illegible] ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا و
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کلمة فیها اشارة الی تجسم الاعمال وانما [illegible]
[illegible] کل مثقال ذرة من خیر او شر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الیوم حدید [illegible] ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون [illegible]

من جاء بسره فاذا وقع بصره على ذلك ولمحت الى صحيفة باطنه وصحيفة قلبه يقول يا ليتنا مال هذا الكتاب
لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها ثم من كان من اهل السعادة واصحاب اليمين وكانت علومه انوارا قدسية
واعماله صالحة واخلاقه حسنة فقد اوتي كتابه بيمينه من جهة عليين لان كتاب الابرار لفي عليين وما ادريك ما عليون
كتاب مرقوم يشهده المقربون وذلك لان كتابه من جنس الالواح العالية والصحف المكرمة المرفوعة المطهرة بايدي
سفرة كرام بررة فليس عليه من العرض كما قال سبحانه فاما من اوتي كتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرؤا كتابيه
الى قوله في الايام الخالية ومن كان من الاشقياء المردودين وكانت علومه مقصورة على الحجاب واعماله شرورا و
اخلاقه سيئة فقد اوتي كتابه بشماله من جهة سجين لان كتاب الفجار لفي سجين وما ادريك ما سجين كتاب مرقوم
ويل يومئذ للمكذبين وذلك لان كتابه من جنس الاوراق السفلية والصحائف الكثيفة القابلة للاحراق فلا جرم
يعذب بالنار كما قال سبحانه واما من اوتي كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه ولم ادر ما حسابيه الى قوله لا يأكله
الا الخاطئون واما من اوتي كتابه وراء ظهره فهم الذين اوتوا الكتاب فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به
ثمنا قليلا فقيل لهم ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا فانهم حين نبذوه وراء ظهورهم ظن ان لن يحور فسوف يدعوا ثبورا
ويصلى سعيرا **كلمة** فيها اشارة الى الميزان وان الانسان الكامل هو الميزان ان ميزان كل شيء هو المعيار
الذي به يعرف قدر ذلك الشيء فميزان يوم القيامة ما يوزن به قدر كل انسان وقيمته على حسب عقيدته
وخلقه وعمله لتجزى كل نفس بما كسبت وليس ذلك الا الانسان الكامل اذ به وبما تبعا آثاره وترك ذلك و
القرب بطريقه والبعد عنها يعرف مقدار الناس وقدر حسناتهم وسيئاتهم فميزان كل امة هو نبي تلك الامة
ووصي نبيها والشريعة التي اتى بها فمن ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون ومن خفت موازينه فاولئك الذين
خسروا انفسهم روى الصدوق باسناده عن هشام بن سالم قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله ونضع الموازين
القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئا قال هم الانبياء والاوصياء وفي رواية اخرى عنهم عليهم السلام نحن الموازين القسط و

الموازين

انه يوزن به الصحف ما لها بالصحف المعنوية الانسية كما يوزن بالكفة ما يشبهه وما ورد ان له لسانا وكفتين فتمثيل
للمعنى بالصورة كما ورد في ساير نظايره نحو الاحتجاج عن الصادق عليه السلام انه سئل اوليس توزن الاعمال قال لا ان
الاعمال ليست باجسام وانما هي صفة ما عملوا وانما يحتاج الى وزن الشيء من جهل عدد الاشياء ولا يعرف ثقلها وخفتها وان
الله لا يخفى عليه شيء قيل فما معنى الميزان قال العدل قيل فما معناه في كتابه فمن ثقلت موازينه قال فمن رجح عمله
وفي التوحيد عن امير المؤمنين عليه السلام في حديث فاما من ثقلت موازينه واما من خفت موازينه قال
الحسنات ثقل الميزان والسيئات خفة الميزان **كلمة** فيها اشارة الى الصراط وان الانسان
الكامل هو الصراط ان للانسان من ابتداء حدوثه الى اقصى عمره انتقالات جبلية وحركات طبيعية يشهد انه
لا يزال ينتقل من صورة الى صورة حتى يتصل بالعالم العقلي ويلحق بالعالم العقلي ان كان من اهل القرب ان كان
من الكاملين او باصحاب اليمين ان كان من المتوسطين او يحشر مع الشياطين والحشرات في عالم الظلمات
ان وليه الطبع او الشيطان وقارنه الخذلان وهذا معنى الصراط المستقيم ثم اذا سلكنا وصلا الى الجنة
وهو الذي حث عليه الشرع وانك لتهدي الى صراط مستقيم صراط الله وهو صراط التوحيد والمعرفة والتوسط بين
الاضداد في الاخلاق والتزام صالح الاعمال وبالجملة صورة الهدى الذي انشاه المؤمن لنفسه ما دام في عالم
الطبيعة وهو ادق من الشعر واحد من السيف مظلم لا يهتدى اليه الا من جعل الله له نورا يمشي به في
الناس يسهل المرور عليه على قدر انوارهم روى الصدوق في كتاب معاني الاخبار باسناده عن الصادق عليه السلام
انه سئل عن الصراط فقال هو الطريق الى معرفة الله عز وجل وهما صراطان صراط في الدنيا وصراط في الاخرة
فاما الصراط الذي في الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه في الدنيا واقتدى بهداه مر على الصراط الذي هو جسر
جهنم في الاخرة ومن لم يعرفه في الدنيا زلت قدمه عن الصراط في الاخرة فتردى في نار جهنم وباسناده عنه عليه السلام
ايضا قال الصراط المستقيم امير المؤمنين علي عليه السلام وفي تفسير عن الصادق عليه السلام انه سئل عن قول الله عز وجل

ان هذا صراطا علی مستقیم فاتبعوه قال الهدی علی هو والد الصراط و المیزان وفی تفسیر ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام
الصراط المستقیم صراطان صراط فی الدنیا وصراط فی الآخرة فاما الطریق المستقیم فی الدنیا فهو ما قصر عن الغلو وارتفع عن
التقصیر واستقام فلم یعدل الی شیء من الباطل والطریق الآخر طریق المؤمنین الی الجنة وهو مستقیم لا یعدلون
عن الجنة الی النار ولا الی غیر النار سوی الجنة وقد مر فی کلام الصادق علیه السلام ان الصورة الانسانیة هی
الطریق المستقیم الی کل خیر والجسر الممدود بین الجنة والنار فالصراط والمار علیه شیء واحد فی کل خطوة یضع
قدمه علی رأسه اعنی یعمل علی مقتضی نور معرفته التی هی بمنزلة رأسه بل یضع رأسه علی قدمه ای یبنی قدمه
علی نتیجة علمه الذی کان بناؤه علی المعرفة ثابتة حتی یقطع المنازل ویصل الی الله والی الله المصیر **کلمة**
فیها اشارة الی اصناف الخلق فی النشأة الآخرة قال العلامة الطوسی نصیر الحق والدین قدس الله روحه
که نزد کردن عالم در هر نوع سلوک راه آخرت سه طایفه اند وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة
واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون وهم چنین فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات
سابقون اهل وحدتند از راه واز سلوک منزه بل خود مقصد سالکان ایشانند ... غنیاک
عنهم ایشانند آن گروه که ان حضرة والیه ... وان غایة العلم المعتقد ... اهل یمین که قابل اند ایشانرا
مراتب بسیار است بحسب درجات بهشت ودر ثواب متفاوتند ولکل درجات مما عملوا واهل شمال ...
و ایشانرا اگرچه مراتبست بحسب درکات دوزخ اما در عذاب متساویند قال لکل ضعف ولکن لا تعلمون
وهم چنین انهم فی العذاب مشترکون و هر طایفه را اندر بهشت دوزخ است وان منکم الا واردها
واما سابقون بر صراط گذرند کالبرق ... ایشان را لهذا دوزخ کنند ... خبر یا ما ... جنة
سخن کی از اما نیز اهل ... علیهم السلام بجواب ... شما اگر ... دوزخ باشد واما اهل یمین
از دوزخ نجات ... واهل شمال را در ... گذارند ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا ...

بهین بهشت ... اما کمال اهل یمین بهشت ... وکمال ایشان بالقاء ان الجنة اشرف ... ایشان را
بهشت ... هم رطبتها ایشان اهل الاعراف وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
همه حال ایشان ... باشد ... بر اعمال ... اهل شمال اهل
تضاد ... ایشان است که در عالم ... مانند هستی ... مرگ وزندگانی وعلم وجهل وقدرت
وعجز ولذت والم ... سعادت وشقاوت ... زیرا که ... از حدود خلاص
نتوان یافت کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب لا جرم همیشه میان دو
... باشند ... لهم من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل ...
در ... که اول مرتبه است از مراتب ایمان ... وتمام ... بار ...
مجرب ... اهل ... همیشه در سلوک ...
بعد ... درجه ... حاصل ... لهم غرف من فوقها غرف مبنیة از عذاب اهل تضاد
یافته اند لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الخوف علی ما فات والخوف ...
وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة ... ایشان ...
لهم فیها ما یشاؤون ... از ... شد پس اگر ...
تضاد ... این تضاد ... ایشان ... ولی ... باشد
مانند حرارت وبرودت ... که ... حرارت ... برودت ...
که ... لا یرون ... کان مزاجها ... مزاجها زنجبیلا ...
... بهشت ... لا یسمعون فیها لغوا ولا تأثیما لا جرم ...
من غل اخوانا علی سرر متقابلین ... ایشان ...

کلما خلقت انه لست اخفا پس عبادات در بر دارد که متضاد نه گاه هر دو طرف سبب عذاب قوی میشود چنانکه
اهل دوزخ را دو گاه و میکرف سبب راحت قوی است و آن برد او سلامت است اهل بیت العین و دیگر
طرف که نار است سبب عذاب است که مقابل ان است باشند الطاغین باز نظر السمور که ها هر دو طرف سبب
قومی اند جان پرور زمهریر و کافور العیشیم و همچنین بار گاه گاه عذاب قوی است مانند مار زمهریر و کافور است قوی
مانند آن مار که شخص از مقیم الجنة والنار علیه السلام التماس کرد که یا مقیم النار اجعلنی من اهل النار تا او بخندید
گفت حق لک و بعد از آن بار دیگر حاضران فرمود که میخواهد از اهل فنا باشد و شقی هم ضاعفت متی قهر
که مقیاسات خاص و عام است کل شیء هالک الا وجهه و شقی لطف که اهل وحدت را باشد من احسن محوت اثره
و شقی عنف که اهل دوزخ را باشد لا تبقی ولا تذر **کلمة** فیها اشارة الی ان مقام الجنة والنار و سیاد انشو کل شها
الاخرة اما جنة او نار و الجنة جنتان جنة معقولة للمقربین و هو العالم العقلی بما هو ستار فرعن هذه النشاة والدنیا و
اخری محسوسة فی مستقر الصعود و هی انما تنشأ من العلوم الحقة و المعارف الحقیقیة الحاصلة للانسان بنفسها فان المعرفة
فی هذه الدنیا بذر المشاهدة فی الآخرة واللذة الکاملة موقوفة علی المشاهدة فان الوصول الحقیقیة و کمال اللذة للعارف
التی هی مقتضی طباع القوة العاقلة من العلم بالله و ملائکته و کتبه و رسله والیوم الآخر اذا صارت مشاهدة تبلغ کل
لها اللذة لا یدرک الوصف کنهها و لهذا ورد فی الحدیث لا عیش الا عیش الآخرة و فی الکافی عن الصادق علیه السلام
لو یعلم الناس ما فی فضل معرفة الله ما مدوا اعینهم الی ما متع به الاعداء الحدیث و قد مضی و فی بصائر الدرجات
عن النضر بن جابر قال سألت ابا جعفر علیه السلام عن قول الله عز وجل و ظل ممدود و ماء مسکوب و فاکهة کثیرة لا مقطوعة
ولا ممنوعة قال یا نضر و الله لیس حیث یذهب الناس انما هو العالم و ما یخرج منه و جنة محسوسة لهم الصفاء و کمال الیقین
التخیل الی المتجسم بما هو ستار من الصفا فان التخیل فی الآخرة یتجسم و یصیر عین المحسوس الظاهر و تحصیله بما هی انما تنشأ
من الاخلاق الفاضلة و الاعمال الصالحة و الافعال الحسنة و انما الحسن الاخلاقیة المتخلقة بما الحاصلة من الحرکات العیدة و

العلمان

و النسلان واللؤلؤ والمرجان فی عالمها و صفتها فان للنفس اقتدارا علی ذلک ولکنها ما دامت فی هذه النشأة
لا تترتب علیها آثارها لضعفها و اشتغالها بالمحسوسات فاذا قویت و صفت و زالت الشواغل و الحضرت القوی
کلها فی قوة واحدة و هی المتخیلة و صارت عینا باصرة للنفس و قوة فعالة و انقلب العلم شهادة فکل ما یطلب
شیء یمیل الیه النفس الا و یجده فی الحال اذ لیس الا ان یکون ممسک بیاد و هیمان الحس بحسب اشتهائها
والیه الاشارة بقوله ان فی الجنة سوقا یباع فیه الصور و السوق عبارة عن اللطف الالهی الذی هو منبع القدرة
علی اختلاف الصور بحسب المشیئة و یدل علیها بالحس ما قال الحدیث القدسی یا ابن آدم ملکتک للتقاء وانا حی لا اموت اطعنی
فیما امرتک به واتک اجعلک مثلی حیا لا تموت انا الذی اقول للشیء کن فیکون اطعنی فیما امرتک
اجعلک شیء اذا اردت ان تقول له کن فیکون و زاد فی حدیث آخر قال النبی فلا یصل احد من اهل الجنة الی شیء
الا و یکون و کذلک النار نار معقولة تطلع علی الافئدة للمنافقین و المتکبرین والذین فی نار محرقة
الا انهم احدث للکافرین و کلتاهما انما تکونان فی العالم الخیالی المتجسم احدهما و هی المعقولة انما نشأ به حقیقة
عالم العقل بسبب رفضه ان الجمارب و الکمالات العقلیة اما بانکارها وجحودها او بالتکبر عنها بعد ادراکها او الشوق
الیها بسبب حصول اضدادها بالجهل المرکب وفقد القوة البصیرة و حصول القوة الشیطنة و الادراک الاحجاج و رسوخ
العقاید الباطلة فی الوهم والعقل وان لم یتالم حینئذ لانه لیس من الاشتغال الا ان
اشتاق الیه و حرم الوصول لسبب الا ما عقلیا شاکله للقوة العقلیة و تعذیبها اذ الالم
الحقیقة الی العدم والعدم ما لا یعرف الوجود والتعلق فلا الم
الموت والزمانة فی الاعضاء من غیر شعور بها الم وکلا عدم الادراک فی الاخرة الا ان البلا
الی الحدس من فطانة العظیم و انما الاخری هی المحرقة انها
التخیل المتجسم بحسب هذه النشأة الدنیاویة بسبب ان الا

والعقاب للاعمال السيئة والاقوال الكاذبة والاخلاق الردية فان النفس بسبب اكتساب رذائلها صورا مؤذية لها
من الحيات والعقارب والسموم والهموم وغيرها فتتاذى بها ولا اقتدر على عدم اشارها لكلاهما اذا اصابتها مصيبة في الدنيا
فكلما تحلل بالها اصبحت وبانها ثم يمكنها ان يخطرها وكلما في الدنيا بتغفل عنها حيانا بسبب اشتغال بخلاف الاخرة فانها
لا تنفك عنها لعدم اشتغال ومضادة الحق وقوته وسريرته البقرى كلها قرة واحدة الا ان هذه الهيئات لما كانت عرضية من
النفس وكذا ما يترتب عليها فلا يبعد ان يزول في مدة من الدهر بتقادم حسب تفاوت العلائق وسوخها وضعفها وكثرتها وقلتها
انتهى فيخرج من النار عقب مثقال ذرة من الايمان من يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره ان الله
لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وفي مقامات الصدوق رحمه الله روي انه لا يخلد في النار
الا اهل الكفر والشرك والنفاق وما يفتتهم الالام عنه الحزب منها فكون تلك الالام جزاء بما كسبت ايديهم وما الله
بظلام للعبيد وباسناده عن ابن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وآله لا يشفع باخراجها بالنار
وان اهل التوحيد ليشفعون فيشفعون وفي كتاب التمحيص عن امير المؤمنين عليه السلام قال ما من مؤمن ابتلي
او امتحنه او غيره حتى تبلى بليته يمحص بها ذنوبه اما في ماله او ولده واما في نفسه حتى يلقى الله سبحانه وماله
ذنب وانه ليبقى عليه شيء من ذنوبه فيشدد عليه عند موته فيمحص ذنوبه فيه وعن عبد الله بن سنان
قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول الحمى رائد الموت وهي سجن الله في ارضه وهي حظ المؤمن من النار
وعن عمر بن يزيد قال قلت لابي عبد الله عليه السلام اني سمعتك وانت تقول كل شيعتنا في الجنة على ما كان منهم
قال صدقتك كلهم والله في الجنة قال قلت جعلت فداك ان الذنوب كثيرة كبائر فقال اما في القيامة فكلكم في
الجنة بشفاعة النبي المطاع او وصي النبي ولكني والله اتخوف عليكم في البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر
حين موته الى يوم القيامة كلمة فيها اشارة الى حقيقة جهنم وانها مخلوقة بالعرض قال اهل العرفان
جهنم ليست بدار حقيقية بل صورة غضب الله كما ان الجنة صورة رحمة الله وقد ثبت ان نحوا ذا آتية

وابتعد لكل شي وغضب الله عارض وكذا الخيرات صادرة بالذات والشرور واقعة بالعرض فمعنى هذا الا بان يكون
الجنة موجودة بالذات وجهنم مقصودة بالعرض والتبع واصل جهنم من الدنيا وصورتها هي صورة الهيئات المولمة و
الاعدام والنقائص فان الاعدام والنقائص والآلام من حيث هي امور سلبية غير موثرة ولا مقصودة الا ان
صورتها الحقيقية وصورها الخارجية صورة الامر الشي الموصوف بها وهي من جهة انها شرور حقيقية
للشي الا ترى ان تفرق الاتصال مع انه امر عدمي لانه عبارة عن زوال الاتصال عما من شانه الاتصال
ففيه غاية الالم في الحس اللامس به لانه عدم محسوس بشعور النفس وادراكه موجود الكان شرا حقيقيا و
كون ادراكه الحسي او ما كان منافيا حاصلا في المدرك فان العلم الشهودي في الحقيقة نحو وجود المعلوم الخارجي
والمعلوم بهذا العلم اذا كان خارجيا كان ذلك مع كونه عدما اما موجودا فيكون شرا حقيقيا ففيه
غاية الالم ونهاية الشقاوة فصورة جهنم في الآخرة هي صورة الالام التي هي عدم الراحة وهي حاصلة للنفس فالنفوس
الشقية بما دامت على فطرة مدركة النقائص والاعدام المحرقة حيا التي من شان تلك النفوس ان تقتضي
مقابلاتها تكون لها الالام الشديدة بحسبها فلذلك الالام باقية فيها الى ان يزول عنها ادراكها اما بتبدل فطرتها الى
فطرة اخرى او حس من تلك الفطرة او بزوال تلك النقائص والاعدام بحصول مقابلاتها من جهة ارتفاع
حال تلك النفوس وقوة كمالاتها واستغنائها بادراك امور عالية كانت مقتضيا من قبل وجهاتها ذاتها
عنها منزهة عن ادراكها للاشراف توجهها فيها الى تلك الشؤون العالية فعلى التقديرين يزول العذاب
ويحصل الراحة والحاصل ان جهنم هي صورة الدنيا من حيث هي هي حاذى موضع النفس اليوم القيامة
الصورة الحقيقية مستقر على جميع ما في السماء والارض من حيث تعلقها وشرورها لامن حيث كمالاتها وخيراتها
هي الجنة فالنفس ما دامت في هذا العالم تدرك الموجودات الحسية بهذه الحواس البدنية وكل ما يدركه بهذه الحواس
تكون مخلوطا غير متميز خيره من باطله وصحيحه من فاسده فترى الشمس والقمر والنجوم والسماء والارض على صورة مخلوطة

شبهة فزعم ان لها جاء الاشارات وان صورة الشمس ونور القمر والكواكب الحقيقية على هذه الهيئة وانما ذاتية للملك
الاجرام قائمة بها لا بغيرها وان السماء والارض كل منهما على هذه الهيئة التي يدركها الحس من البقاء والثبات في الآثار بعض
والاشخاص والوضع والترتيب فاذا جاء يوم القيمة تبدلت هذه الاشياء بغيرها وانفصل بالها عما ليس لها وذاتها
حقائق باطنها ونورها العرضي من ظلمتها الاصلية وخبيثها من الطيب كما قال تعالى وما كان الله ليذر المؤمنين
على ما انتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب وقال عز وجل ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على
بعض فيركمه جميعا في جهنم فصورة جهنم عبارة عن الحقيقة الاصلية لهذا العالم ستيرة عما جاء من عناصر الحيات
والكمالات فاذا قامت القيمة واستقر كل طائفة في دارها ورجع كل صورة الى حقيقتها فيكون الحكم في الآخرة
بحسب ما يعطيه الامر الالهي في النشأة الآخرة ويكون الحكم في اهل النار بحسب ما يعطيه الامر الالهي في مادة
هذا العالم الذي اودع فيه في حركات الافلاك وفي الكواكب المطموسة انوارها فهي كواكب لكنها مظلمة
الانوار في الجنة والشمس شمس لكنها منكسفة النور لان الانوار مستفادة من مباديها الاصلية فهي في الحقيقة
قائمة بتلك المبادي لا بهذه الاجرام روى علي بن ابراهيم في تفسيره عن ابي الحسن الرضا عليه السلام
انه قال ان الشمس والقمر آيتان من آيات الله يجريان بامره مطيعان له ضوؤهما من نور عرشه وحرهما من جهنم
واذا كانت القيمة عاد الى العرش نورهما وعاد الى النار حرهما فلا يكون شمس ولا قمر فهم ليست دار الآخرة
خالصة بل هي مكدرة مشوبة بهذا العالم فكانها هي هذا العالم انتقل الى الآخرة بسبب تبدل القهرمان ولازم
التسخير فالجحيم مرتبة ما لا الجنة ولشيء باصغيره وتفيل باكبره وتحميت بالعتيقة وتذهب بما يحيط علا بابها
فيها وفيك بعينه المشتهين فيبس القرين وجميع مشتهيات عما ربه جهالة وبالجملة حقيقة جهنم وما فيها هي
حقيقة الدنيا وشهواتها بصورة تنفر عنها النفوس لحقيته بصورة مهولة معذبة لها محرقة لانها انما ذنبيه لجوهرها المحجوبها
سبعة للجلود واشوبه خلقتها مسودة لوجوهها **كلمة** فيها مزيد بيان لحقيقة النشأة الآخرة قال بعض المحققين

ان جميع

ان الكل يعم في النشأة الآخرة تكون مستولية في الارواح والارواح تكتسب لباطنه ظاهرة وتعكس بل يرى الدنيا
فالحكم هناك للارواح ولهذا يتحولون في اي صورة شاؤوا كما الصفة الروحانية عليهم وغلبت الجسمية فيها كما هو اليوم
حسنها للملائكة وعالم الارواح يظهرون في اي صورة شاؤوا وقال النشأة الآخرة في الحقيقة هي باطن هذه النشأة
الدنيوية الظاهرة فيبطن هناك ما ظهر الان ويظهر ما بطن هنا وجه جامع بين الحكمين الظاهر الان والظاهر وما يختص
البطون والظهور الجمع والتركيب ثم عند الصلوة والفارق البعث ارواح منهم من خواص في الانسان
عنصري غير طبيعي وبقي منهم ارواح قوى هذه النشأة وجواهرها الاصلية الكثرتية بالتركيب الابتدائي الطبيعي العنصري
وصورها الجمع مالتاليفية لعين الازلي واهل الشقاء منفصل عنهم ما فيه كان فيهم من ارواح القوى الانسانية الصفات
الروحانية وتترقى في النشأة ثم صور الاحوال المزاجية الاخلاقية والصفات الرذيلة والكيفيات الردية مما تحمل لواتهم
وانما هم والتي ترتب عليها انفعالهم في الدار الآخرة واقوالهم وصفاتهم الى صورهم ما تحصل من اجزاء العالم الذي في
هذه النشأة فان كل ما تحصل من اجزاء الهيئة البدنية انما بهم عادة اليهم وتجمع لديهم الصورة ما فارقتهم حقلا
وعملا وحالا وما اقتضيه ذلك الجمع والتركيب الذي يغلب عليه حكم الصورة على الروحانية واهل الجنة
بالعكس فان الكثرة اهم المزاجية والصفات الطبيعية ما تحصل من ابدانهم تتقلب بحسب غرائب الاستحالات
صورا روحانية مع بقاء حقيقة الجسم في باطن صورة السعداء فالباطن هنا متعلق والظاهر تقيد والاثر هناك
بالعكس حكم الاطلاق في ظاهر النشأة الجنانية وحكم التقييد باطنا وغالب الحكم والاثر فيما يظهر هناك للباطن
وبالعكس **كلمة** فيها اشارة الى اسرار الدرجات والدركات وتبديل السيئات والحسنات ان
درجات الجنة على عدد دركات النار فما من درجة من الجنة الا ويقابلها درك من النار وذلك ان الانسان لا يخلو
اما ان يميل بالامر او لا يميل فان عمل كان له في الجنة درجة معينة لذلك العمل خاصة وفي موازنة هذه الدرجة
المخصوصة لهذا العمل المعين من اوزار كان الان دركا في النار لو سقطت حصاة من تلك الدرجة لوقعت على خط

[illegible]

استوا على ذلك المدرك جاز ان يعطا الانسان من الجنة بما امر به فاعلم ان مثل كان ذلك المدرك لهذا العمل على
سعة وطول الى ذلك المدرك فاطلع فرآه في سواء الجحيم فان الاطلاع على الشيء انما يكون من الاعلى الى الاسفل
والهواء حبه الموازنة على هذا المثال فما رآه الا في ذلك الذي في موازنة درجته فان العمل الذي نال به هذه الدرجة
تلك الدرجة تركه هذا الرجل الآخر الذي كان قرينه في الدنيا بعينه ولما كان للموحد بنور التوحيد وطينته التي من
عليين ان يكون من اهل النار والمشرك منقطع به الشرك وطينته التي من سجين من دار الكرامة فحينئذ جزاء المشرك
وعلوه وقد ارى لو كان موحدا احرز في علييه الجنة بسببه يعطي للموحد [illegible] ذلك العلم المفرط في ذلك العمل
ان تركه ذلك العمل وحسنه جزاء عمل الموحد وتفريطه وتركه ذلك العمل الذي لو كان مشركا لحصل في
النار يعطى لهذا المشرك الذي لا حظ له في الجنة فاذا رأى المشرك ما كان يستحقه لو كان [illegible] القول يا ليتني
وهو جزاء على مقبول الاعمال قد جازيتك على هذا القول بما بعثت به [illegible] من كذا وكذا فيقر [illegible]
في الدنيا جزاء المكارم الصلاة والعمل بها والحرص عليها والعلم بوقتها دون نعمة الجنة [illegible] خلقة المشبهة
التي ليست بجزاء فيزيدها المشرك بها تلك ما قد كشف الحكمة من علم الموازنة فقبول [illegible]
فما صنعت [illegible] شيئا والمشرك قطع به دخول دار الكرامة [illegible] على موازنة هذه الاعمال ولكن [illegible]
الا على [illegible] نال على درجات تلك الاعمال فان صاحبها اسقط التوحيد ان يكون من اهل هذه الدار فهذا [illegible]
هو من اهل الجنة والنار كما ورد الآيات والاخبار [illegible] في [illegible] او [illegible]
الا [illegible] في الجنة [illegible] النار [illegible] اهل الجنة [illegible] يعطى المشرك جزاء [illegible]
يعطى الموحد جزاء طاعة المشرك [illegible] المشرك [illegible] طينته [illegible]
لطينته [illegible] على فعلها [illegible]
غريبة [illegible] طينة [illegible] فان [illegible] طينة [illegible]

وخوف

وخوف من ربه لان صدوره منه غريب [illegible] وطبعها الاصلي اوليس هو من اهله ولهذا [illegible]
بل شاب عالم [illegible] من الخيرات [illegible] وحرصه عليها وعقد [illegible] على فعلها [illegible]
بالسنايات وانما لكل امرئ ما كوانما ينوى كل ما نبا طينته الاصلية بمقتضيه جبلته التي خلق عليها [illegible]
قل كل يعمل على شاكلته فربكم اعلم بمن هو اهدى سبيلا وفي الحديث انما يجمع الناس الرضا والسخط فمن رضي [illegible]
فكانما اتى به وان لم يفعله ومن سخط شيئا فكانما لم [illegible] به وان فعله [illegible]
بالنعم الدنيوية [illegible] الموحد [illegible] في الدنيا بما يصيبه [illegible] الآلام [illegible]
البرزخ ان بقي من الجزاء بقية حتى يلقى [illegible] كما ورد في الآيات والاخبار [illegible] على [illegible]
ابي اسحق الليثي عن الباقر عليه السلام في حديث طويل [illegible] انه قال ثم ان الله عز وجل [illegible]
طينة طاهرة وفجر [illegible] عذبا زلالا فراتا [illegible] فعرض عليها ولايتنا اهل البيت فقبلتها فاجرى [illegible]
سبعة ايام ثم نضب عنها [illegible] فاخذ من صفوة ذلك الطين طينا فجعله طين الائمة [illegible]
جل جلاله ثم اخذ ثفل ذلك الطين فخلق منه شيعتنا ومحبونا من فضل طينتنا فلو ترك طينتكم [illegible]
طينتنا لكنتم انتم ونحن سواء قلت يا ابن رسول الله ما صنع بطينتنا قال مزج طينتكم ولم يمزج طينتنا قلت يا ابن
رسول الله وما اذا مزج طينتنا قال عليه السلام ان الله عز وجل خلق ارضا سبخة خبيثة منتنة [illegible]
ماء اجاجا مالحا آسنا ثم عرض عليها ولايتنا [illegible] اهل البيت عليهم السلام فلم تقبلها [illegible]
عليها سبعة ايام ثم نضب ذلك الماء عنها ثم اخذ من كدورة ذلك الطين المنتن الخبيث وخلق منه ائمة الكفر
والطغاة والفجرة ثم عمد الى بقية ذلك الطين فمزجه بطينتكم ولو ترك طينتهم على حاله ولم يمزج بطينتكم [illegible]
ابدا [illegible] ولا اودوا [illegible] احدا [illegible] ولا [illegible] وما [illegible] ولا صاموا ولا صلوا ولا زكوا ولا حجوا [illegible]
يا ابراهيم ليس شيء اعظم على [illegible] ان [illegible] في عدو من اعدائهم [illegible] والمؤمن [illegible]

من طين المؤمن و مزاجه يا ابراهيم ثم مزج الطينتان بالماء الاول والماء الثاني فما تراه من شيعتنا و محبينا
من ربا و زنا و لواطة و خيانة و شرب خمر و ترك صلوة و صيام و زكوة و حج و جهاد فهي كلها من
عدونا الناصب و سنخه و مزاجه الذي مزج بطينته و ما رأيته في هذا العدو الناصب من الزهد و العبادة
والمواظبة على الصلوة و اداء الزكوة و الصوم و الحج و الجهاد و اعمال البر و الخير فذلك كله من طين
المؤمن و سنخه و مزاجه فاذا عرض اعمال المؤمن و اعمال الناصب على الله يقول الله عز و جل انا عدل لا اجور
و منصف لا اظلم و عزتي و جلالي و ارتفاع مكاني ما اظلم مؤمنا بذنب مرتكب من سنخ الناصب و طينته و مزاجه
هذه الاعمال الصالحة كلها من طين المؤمن و مزاجه و الاعمال الردية التي كانت من المؤمن من طين العدو
الناصب و يلزم الله تعالى كل واحد منهم ما هو من اصله و جوهره و طينته و هو اعلم بعباده من الخلائق كلهم اترى
ههنا يا ابراهيم ظلما او جورا او عدوانا ثم قرأ عليه السلام معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده
و انا اذا لظالمون يا ابراهيم ان الشمس اذا طلعت فبدا شعاعها في البلدان كلها اهو بائن من القرصة
ام هو متصل بها شعاعها يبلغ في الدنيا في المشرق و المغرب حتى اذا غابت يعود الشعاع و يرجع اليها
اليس ذلك كذلك قلت بلى يا ابن رسول الله قال فكذلك كل شيء يرجع الى اصله و جوهره و عنصره فاذا كان
يوم القيمة نزع الله من العدو الناصب سنخ المؤمن و مزاجه و طينته و جوهره و عنصره مع جميع اعماله الصالحة و يرده
الى المؤمن و نزع الله من المؤمن سنخ الناصب و مزاجه و طينته و جوهره و عنصره مع جميع اعماله السيئة
الردية و يرده الى الناصب عدلا منه جل جلاله و تقدست اسمائه و يقول للناصب لا ظلم عليك هذه الاعمال الخبيثة من
طينتك و مزاجك و انت اولى بها و هذه الاعمال الصالحة من طين المؤمن و مزاجه و هو اولى بها اليوم تجزى كل نفس
بما كسبت لا ظلم اليوم ان الله سريع الحساب افترى ههنا ظلما او جورا قلت لا يا ابن رسول الله بل ارى
حكمة بالغة فاضلة و عدلا بينا واضحا ثم قال عليه السلام ازيدك بيانا في هذا المعنى من القرآن قلت بلى يا ابن رسول الله

قال عليه السلام

قال عليه السلام اليس الله عز و جل يقول الخبيثات للخبيثين و الخبيثون للخبيثات و الطيبات للطيبين و الطيبون للطيبات اولئك
مبرؤن مما يقولون لهم مغفرة و رزق كريم و قال عز و جل الذين كفروا الى جهنم يحشرون ليميز الله الخبيث من الطيب و يجعل
الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعا فيجعله في جهنم اولئك هم الخاسرون سبحان الله العظيم ما اوضح ذلك لمن فهمه
و ما اعمى قلوب الخلق المنكوس عن معرفته ثم قال عليه السلام بعد كلام من هذا القبيل يا ابراهيم ازيدك في هذا المعنى
من القرآن قلت بلى يا ابن رسول الله قال عليه السلام قال الله تعالى يبدل الله سيئاتهم حسنات و كان الله غفورا رحيما
يبدل الله سيئات شيعتنا حسنات و يبدل حسنات اعدائنا سيئات بفضل الله و عدله و حكمه لا معقب لحكمه و لا راد
لقضائه لا يسئل عما يفعل و هم يسئلون هذا يا ابراهيم من باطن علم الله المكنون و من سره المخزون و في غير الى
محمد بن السكري عن الصادق عليه السلام في حديث طويل ان المؤمن يوم القيامة ... الى ان قال
من الناصب فيقال له هذا فداؤك من النار فيدخل المؤمن الى الجنة و الناصب الى النار

كلمة فيها اشارة الى تقسيم الجنة و النار و انه الانسان الكامل ... في العمل ساداه
عن المفضل بن عمر قال قلت لابي عبد الله عليه السلام بما صار علي بن ابي طالب عليه السلام قسيم الجنة و النار قال لان
حبه ايمان و بغضه كفر و انما خلقت الجنة لاهل الايمان و خلقت النار لاهل الكفر فهو قسيم الجنة و النار لهذه العلة و
الجنة لا يدخلها الا اهل محبته و النار لا يدخلها الا اهل بغضه قال المفضل يا ابن رسول الله فالانبياء و الاوصياء
هل كانوا يحبونه و اعداؤهم يبغضونه فقال نعم قلت فكيف ذلك قال اما علمت ان النبي صلى الله عليه وآله قال يوم خيبر لاعطين الراية
غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله ما يرجع حتى يفتح الله على يديه قلت بلى قال اما علمت ان رسول الله
لما اتي بالطائر المشوي قال اللهم ائتني باحب خلقك اليك يأكل معي هذا الطائر و عنى به عليا عليه السلام قلت بلى
قال يجوز ان لا يحب انبياء الله و رسله و اوصياؤهم عليهم السلام رجلا يحبه الله و رسوله فقلت لا قال فهل يجوز ان يكون
المؤمنون من اممهم لا يحبون حبيب الله و حبيب رسوله و انبيائه قلت لا قال فقد ثبت ان جميع انبياء الله و رسله و جميع المؤمنين كانوا

لعلي بن ابي طالب محبين وذنب ان المخالفين لهم كانوا لهم رحسبا اهل محبتهم مستفيضين فقد ابتهم حلال الجنة
الا من حجبه من الاولين والاخرين فهو اذن قسيم الجنة والنار قال المفضل بن عمر فقلت له يا ابن رسول الله فرجت
عني فرج الله عنك فزدني مما علمك الله فقال سل يا مفضل فقلت يا ابن رسول الله فعلي بن ابي طالب يدخل
محبه الجنة ومبغضه النار او رضوان ومالك فقال يا مفضل اما علمت ان الله تبارك وتعالى بعث
رسوله وهو روح الى الانبياء وهم ارواح قبل خلق الخلق بالفي عام قلت بلى قال اما علمت انه دعاهم الى توحيد الله و
طاعته واتباع امره ووعدهم الجنة على ذلك واوعد من خالف ما اجابوا اليه وانكره النار فقلت بلى
افليس النبي صلى الله عليه وآله ضامنا لما وعد واوعد عن ربه عز وجل قلت بلى قال
اوليس علي بن ابي طالب خليفته وامام امته قلت بلى قال اوليس رضوان ومالك من جملة الملائكة والمستغفرين
لشيعته الناجين بمحبته قلت بلى قال فعلي بن ابي طالب اذن قسيم الجنة والنار عن رسول الله ورضوان و
مالك صادران عن امره بامر الله تبارك وتعالى يا مفضل خذ هذا فانه من مخزون العلم ومكنونه لا تخرجه الا الى اهله
قال بعض العلماء ان هذا الحديث الشريف حجة بالغة ودرة ثمينة قد اظهرها مولانا الصادق وفيه فوائد جمة
لا تذهب على اولي النهى منها ان المراد بمحبة امير المؤمنين عليه السلام ما يورث الجنة بمتابعته عليه السلام اذ هو الذي
سابق في الاجابة وان ليس المراد بها محبة شخصه الموجود في الدنيا مدة العمر بل المراد محبة
حقيقته الالهية ومقامه العقل الكلي الذي كان قبل ان يخلق الخلق وان نبينا ارسل الى سائر الانبياء وهم
في مقام التعقل والتشبيه وانه ربهم وهم مربوبه مكلفون بطاعته وامتثال امره حتى باب سعيه لقضيه
لقوله تعالى هذا نذير من النذر الاولى وانه الضامن على الله سبحانه ما وعد به اهل الاستجابة والطاعة وما توعده
اهل التكذيب والمعصية وان امير المؤمنين خليفته على ذلك كله في سائر امته من الاولين والاخرين
سواء الانبياء والامم وان حكمه جار على سدنة الجنان وعلى خزنة النيران لصدورهما عن امره ونهيه والملائكة

مستبدون

مستبدون بالاستغفار لشيعته لتعبدهم بالتوحيد والنبوة والولاية قال الله تعالى الذين يحملون العرش ومن حوله يسبحون
بحمد ربهم ويؤمنون به ويستغفرون للذين امنوا ربنا وسعت كل شيء رحمة وعلما فاغفر للذين تابوا واتبعوا سبيلك
وقهم عذاب الجحيم **كلمة** فيها اشارة الى ابواب الجنة وان ابوابها ثمانية كما قال
المحقق نصير الملة والدين الطوسي ره هشت درجه بهشت که در آن اجزای عالم ملک ادراک کننده هست است
پنج ظاهره آن حواس خمسه است و دو باطن و آن خیال و وهم است که یکی مدرک صور است و دیگری مدرک معانی
حس مشترک و حافظه و ذاکره در هشت درجه شمرده طلا اعوان ایشانند و بعضی که تابع هوا اند و عقل را
در تابع هوا مسخر گردانند افرایت من اتخذ الهه هواه هر یکی از این هشت درجه را نسبتی باشد از
اسباب هلاک او و اضله الله علی علم تا حاصلش این بود که فاما من طغی واثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی
المأوی پس هر یکی از این هشت درجه بابی دری باشد از درهای دوزخ لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء
مقسوم و اگر عقل که مدرک عالم ملکوت است و رئیس این هشت و رئیس مطاع باشد و نفس را از هوی
او منع کند ما به یک این هشت در مطالعه آیات ارکان بالسمع در عالم خلق که او گشاید بهشت خانه شده
سبقدم رشت و بعقل نیز استماع آیات کلام الهی از عالم امر تعقل کند بخلاف آنکه گویند لو کنا نسمع او
نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر این هشت در هشت گانه بهشت باشد واما من خاف مقام ربه ونهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی وقال بعض اهل المعرفة وانما اشتد حجبه في خلقته لان سبعه
وهواه في اوله وجزاه ولهما ابواب و هشت در هي سبعة و هي عين الابواب الجنة فانما على كل باب
الذي اذا فتح الى موضع اسمه به موضع اخر فيه خلقه لمنزله عن فتحه منزل اخر منه والابواب مغلقه على
العربتقن اهل النار ودار الجنة الا باب القلب فانه مطبوع على اهل النار ابدا فلا يفتح لهم ابواب السماء ولا
الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط لان سراط الله اوحى من الشعر فيحتاج من سلكه الى كمال اللطافة والدقة حتى

وانى منير للمحتجبين عنها بين مضايق الجحد والاستبداد بريئهم من حر تسليم والقيام بابواب
الجحيم سبعة وابواب الجنة ثمانية والباب الذي لا يفتح لهم هو باب السور باطنه فيه الرحمة وظاهره من
قبله العذاب **كلمة** فيها اشارة الى الاعراف وان اهل الاعراف الكامل بالدوام في
هذه النشأة الاعراف لكان النشأة من المعرفة فالكمل من الانبياء والاولياء هم العارفون
والمعروفون والمعرفون الله للناس في هذه النشأة والكاملون من يعرف يعني الكامل لهم الى المطلع
فالكمل هم الذين من فرط وشدة بصيرتهم كانهم في مكان عال مرتفع ينظرون الى سائر الناس في
درجاتهم ودركاتهم ويميزون السعداء من الاشقياء على معرفتهم بهم وهم بعد في هذه النشأة
كما اشار اليه امير المؤمنين اقسم برب العرش العظيم لو شئت اخبرتكم باباءكم واسلافكم اين
كانوا وممن كانوا واين هم الان وما صاروا اليه وكحارثة بن النعمان الذي ينظر الى الجنة
يتزاورون في الجنة والى اهل النار يتعاوون في النار وكان بعد في الدنيا وقد ورد
في تفسير الاعراف عن الاصبغ بن نباتة قال كنت عند امير المؤمنين عليه السلام جالسا
فجاءه رجل فقال له يا امير المؤمنين وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم فقال له عليه السلام
نحن الاعراف نحن نعرف انصارنا بسيماهم ونحن الاعراف الذين لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا
ونحن الاعراف نوقف يوم القيامة بين الجنة والنار فلا يدخل الجنة الا من عرفنا وعرفناه و
لا يدخل النار الا من انكرنا وانكرناه وذلك بان الله تبارك وتعالى لو شاء عرف الناس نفسه
حتى يعرفوا حده ويأتوه من بابه ولكن جعلنا ابوابه وصراطه وسبيله وبابه الذي يؤتى منه
وباسناده الصحيح عن الباقر عليه السلام انه سئل عن هذه الاية فقال نزلت في هذه الامة والرجال
هم الائمة من ال محمد عليهم السلام فقيل فمن الاعراف قال الصراط بين الجنة والنار فمن شفع له الائمة

منا من المؤمنين المذنبين نجى ومن لم يشفعوا له هوى وفي رواية اخرى عنه عليه السلام قال الرجال
الرجال الائمة منا يعرفون من يدخل النار ومن يدخل الجنة كما تعرفون في قبائلكم الرجل منكم يعرف
من فيها من صالح او طالح واما في رواية اخرى عنه عليه السلام انهم قوم استوت حسناتهم وسيئاتهم
فقصرت بهم الاعمال وانهم لكما قال الله وفي رواية اخرى فان ادخلهم النار فبذنوبهم وان
ادخلهم الجنة فبرحمته فلا تنافي بما قدمناه من الاخبار لان هؤلاء القوم يكونون مع الرجال الذين
على الاعراف وهم غير هؤلاء بل هؤلاء هم العارفون وكلاهما اصحاب الاعراف يدل على ذلك ما ورد
في رواية اخرى عنه عليه السلام قال الاعراف كثبان بين الجنة والنار يوقف عليها كل نبي و
كل خليفة نبي مع المذنبين من اهل زمانه كما يقف صاحب الجيش مع الضعفاء من جنده وقد
سبق المحسنون الى الجنة فيقول ذلك الخليفة للمذنبين الواقفين معه انظروا الى اخوانكم المحسنين
قد سبقوا الى الجنة فيسلم عليهم المذنبون وذلك قوله تعالى سلام عليكم لم يدخلوها وهم يطمعون ان يدخلهم الله
اياها بشفاعة النبي والامام وينظر هؤلاء المذنبون الى اهل النار فيقولون ربنا لا تجعلنا مع القوم الظالمين وينادي
اصحاب الاعراف وهم الانبياء والخلفاء رجالا من اهل النار ورؤساء الكفار يقولون لهم مقرعين
ما اغنى عنكم جمعكم واستكباركم اهؤلاء الذين اقسمتم لا ينالهم الله برحمته اشارة لهم الى اهل الجنة
الذين كان الرؤساء يستضعفونهم ويحتقرونهم بفقرهم ويستطيلون عليهم بدنياهم ويقسمون ان الله
لا يدخلهم الجنة فيقول اصحاب الاعراف لهؤلاء المستضعفين عن امر من امر الله لهم بذلك ادخلوا
الجنة لا خوف عليكم ولا انتم تحزنون اي لا خائفين ولا محزونين رواها الشيخ الطبرسي في تفسيره
المسمى بالجوامع وروى علي بن ابراهيم في تفسيره ما في معناه قال بعض اهل المعرفة وعلى الاعراف
رجال هم اعظم الرجال في المنزلة فان لهم الاشراف على المنازل والاعراف هو السور الذي بين الجنة

وانار باطنه فيه الرحمة وهو الذي يلي الجنة وظاهره من قبله العذاب وهو النار فحصل الانار من قبلها تجاذبه
المقابلة لجهة فلم يحصل لهم مستحقا للعذاب وجعله مستحقا للرحمة بقوله وباطنه فيه الرحمة فانظر ما اعجب تنبيه الله عز وجل
لعباده بحقائق الامور على ما هي عليه ولكن اكثر الناس لا يعلمون ثم ذكر ان لهم المعرفة بمقام الحق فقال يعرفون
كلا بسيماهم اي بما جعلنا فيهم من العلامة ونادوا اصحاب الجنة ولم يدخلوها لانهم في مقام الكشف ولو دخلوها لاستتر
عنهم بدخولهم فيها او ستر بهم لانها حجبة عن كشف بهم كاشفون سلام عليكم تحية اهل المعرفة [illegible]

كلمة فيها اشارة الى النبوة والولاية الا ان الكامل [illegible] او ولي وكل من النبوة والولاية باعتبارين
اعتبار الاطلاق واعتبار التقييد اي العام والخاص فالنبوة المطلقة هي النبوة الحقيقية الحاصلة في الازل الباقية
الى الابد وهو اطلاع النبي المخصوص بها على استعداد جميع الموجودات بحسب ذواتها وماهياتها واعطاء كل ذي حق
حقه الذي يطلبه بلسان استعداده من حيث انه انباء الذاتي والتعليم الحقيقي الازلي المسمى بالربوبية العظمى والسلطنة
الكبرى وصاحب هذا المقام هو الموسوم بالخليفة الاعظم وقطب الاقطاب والانسان الكبير وادم الحقيقي المعبر عنه بالقلم
الاعلى والعقل الاول والروح الاعظم واليه الاشارة بقوله اول ما خلق الله نوري وكنت نبيا وادم بين الماء و
الطين ونحو ذلك واليه يستند كل العلوم والاعمال واليه ينتهي جميع المراتب والمقامات نبيا كان او وليا رسولا كان
او نبيا وباطن هذه النبوة هي الولاية المطلقة وهي عبارة عن حصول مجموع هذه الكمالات بحسب الباطن في الازل
وابقائها الى الابد ويرجع الى فناء العبد في الحق وبقائه به واليه الاشارة بقوله انا وعلي من نور واحد وخلق الله روحي
وروح علي بن ابي طالب قبل ان يخلق الخلق بالفي عام وبعث عليا مع كل نبي سرا ومعي جهرا وبقول امير المؤمنين
كنت وليا وادم بين الماء والطين الى غير ذلك والنبوة المطلقة هي الاخبار عن الحقائق الالهية اي معرفة
ذات الحق واسمائه وصفاته واحكامه فان ضم معه تبليغ الاحكام والتاديب بالاخلاق والتعليم بالحكمة والقيام
بالسياسة فهي النبوة التشريعية وتختص بالرسالة وقس عليها الولاية المقيدة فكل من النبوة والولاية من حيث انها صفة

الهية

الهية مطلقة ومن حيث استنادها الى الانبياء والاولياء مقيدة والمقيد متقوم بالمطلق والمطلق ظاهر في المقيد
فنبوة الانبياء كلهم جزئيات النبوة المطلقة وكذلك ولاية الاولياء جزئيات الولاية المطلقة وكل من الاقسام
الاربعة ختم اي مرتبة ليست فوقها مرتبة اخرى ومقام لا نبي على ذلك المقام ولا ولي سوى الشخص المخصوص
به الكامل يكون رجوعها اليه وان تاخر وجوده الطيني صاحبه فالحقيقة موجودة قبله وخاتم النبوة المطلقة نبينا
وخاتم الولاية المطلقة امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام والنبوة المقيدة انما كملت وبلغت غايتها بالتدريج
فاصلها تمهد بادم عليه السلام ولم يزل تنمو وتكمل حتى بلغ كمالها نبينا صلى الله عليه وآله ولهذا كان خاتم النبيين
جاء [illegible] مثل النبوة مثل دار معمورة لم يبق فيها الا موضع لبنة وكنت انا تلك اللبنة او لفظ هذا معناه وكذا
الولاية المقيدة انما تدرجت الى الكمال حتى بلغت غايتها الى المهدي الموعود ظهوره الذي هو صاحب الامر في هذا العصر
وبقية الله اليوم في بلاده وعباده صلوات الله وسلامه عليه وعلى ابائه المعصومين

كلمة فيها اشارة الى ان كل ذرة
الانسان بل المخلوقات كلها مشتاقة وراجعة الى شيء [illegible] سلام الله عليه اصل منشأ سعادت سبب جملة خلائق
حقيقة محمدي است واين حقيقت محمدي ونور احمدي است كه صورت حضرت واحد احديت جامع جميع
كمالات الهي كرديد و واضع نيران همه مراتب احديه الاست كلي وجزئي [illegible] عالم ولطيف [illegible]
تفصيل او وادم [illegible] سخن براي تكميل اوست واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وآله انا سيد ولد ادم وبقوله ادم
ومن دونه تحت لوائي انچه اول شد پديد از جيب غيب بود نور جان او بي شك وريب بعد ازان
آن نور مطلق در علم گشت عرش وكرسي ولوح وقلم يك علم از نور پاكش عالمست يك علم از ذريت
وادم است نور او چون اصل موجودات بود ذات او چون مطلق [illegible] بود واجب آمد عزتش [illegible]
[illegible] ذات [illegible] سايه او چون حق [illegible] خواجه
فرمود اول ما خلق الله نوري [illegible] لولاك لما خلقت الافلاك [illegible]

تا در سخن ما گفتار که پیدا رسید هزار رقعه ... که ثابت نه یکی است که صاحب پیدا رسید هزار ...
صنع وکیل به پذیره نقش نگار رسید در تحسین آنحضرت ... است که اوائل اولین و آخرین ... و اگر نه
مطلق اهل معرفت ... اولیا و اتقیا ... علیهم مجربان ... لم یزل ...
امیر الرسل و سید الوصیین و مطلع الطالعین و مقصود الصالحین ... سید سپهر امامت و سلطان سریر کرامت و ...
لاهوت عارف معارج ناسوت منبع ... مجمع فنون ... مظهر انوار ... مقصد ...
فاتحه کتاب ولایت خاتمه صحف هدایت مرکز دایره سیادت قطب فلک سعادت شمع ... صباحت
صباحت قاضی محکمه قضا و قدر صاحب ... البشر ... صفات ... لایق مرتبه ...
سعد ... بعض من ... ولکن الله ... بسلام الله علیه و علی ...
المعروفة الیه ... روی ابن المغازلی الشافعی
فی کتاب المناقب عن سلمان قال سمعت حبیبی المصطفی محمدا یقول کنت انا و علی نورا بین یدی الله مطیعا یسبح الله
ذلک النور و یقدسه قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء
واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب فجزء انا و جزء علی و نحوه روی احمد بن حنبل فی مسنده و ابن ابی ...
فی کتاب الفردوس و فی ... عن ... رفعه الی جابر بن عبد الله الانصاری قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
یقول ان الله خلقنی و خلق علیا و فاطمة و الحسن و الحسین من نور واحد فعصر ذلک النور عصرة فخرج منه شیعتنا
فسبحنا فسبحوا و قدسنا فقدسوا و هللنا فهللوا و مجدنا فمجدوا و وحدنا فوحدوا ثم خلق الله السموات و الارض
و خلق الملائکة فمکثت الملائکة مائة عام لا تعرف تسبیحا و لا تقدیسا فسبحنا فسبحت شیعتنا فسبحت الملائکة و کذا فی البواقی
فنحن الموحدون حیث لا موحد غیرنا و حقیق علی الله کما اختصنا و اختص شیعتنا ان ینزلنا و شیعتنا فی اعلی علیین ان الله
اصطفانا و اصطفی شیعتنا من قبل ان نکون اجساما فدعانا فاجبنا و غفر لنا و لشیعتنا من قبل ان نستغفر الله

و روی

[illegible]

و روی الصدوق رحمه الله باسناده عن ابی الحسن الرضا عن ابیه عن آبائه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
انا سید من خلق الله و انا خیر من جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حملة العرش و جمیع ملائکة الله المقربین و انبیاء الله
المرسلین و انا صاحب الشفاعة و الحوض الشریف و انا و علی ابوا هذه الامة من عرفنا فقد عرف الله و من
انکرنا فقد انکر الله و من علی سبطا امتی و سیدا شباب اهل الجنة الحسن و الحسین و من ولد الحسین ائمة تسعة
طاعتهم طاعتی و معصیتهم معصیتی تاسعهم قائمهم و مهدیهم و فی روایة اخری ... و الفضل ... الملائکة
من بعدک و ان الملائکة لخدامنا و خدام محبینا ثم قال بعد کلام ان الله خلق آدم و اودعنا صلبه و امر الملائکة
بالسجود له تعظیما لنا و اکراما و کان سجودهم لله عبودیة و لآدم اکراما و طاعة لکوننا فی صلبه فکیف لا نکون افضل من
الملائکة و قد سجدوا لآدم کلهم اجمعون ... در رتبه آدم زمین ... کرد که در طور ...
شیر ارغند ... باسناده عن الصادق عن آبائه عن علی قال قال رسول الله ... عشر من
اهل بیتی اعطاهم الله فهمی و علمی و حکمتی و خلقهم من طینتی فویل للمتکبرین علیهم بعدی القاطعین فیهم صلتی
ما لهم لا انالهم الله شفاعتی و روی محمد بن مروان عن الصادق قال ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صور
خلقنا من طینة مخزونة مکنونة من تحت العرش فاسکن ذلک النور فیه فکنا نحن خلقا و بشرا نورانیین
لم یجعل لاحد فی مثل الذی خلقنا منه نصیبا و خلق ارواح شیعتنا من طینتنا و ابدانهم من طینة مخزونة اسفل
من تلک الطینة و لم یجعل الله لاحد فی مثل الذی خلقهم منه نصیبا الا الانبیاء و المرسلین فلذلک صرنا نحن و هم
الناس و سائر الناس همج للنار و عن المفضل بن عمر قال قلت لمولانا الصادق ما کنتم قبل ان
یخلق الله السموات و الارض قال کنا انوارا نسبح الله و نقدسه حتی خلق الله الملائکة فقال الله
اسجدوا فقالوا ای رب لا علم لنا فقال لنا سبحوا فسبحنا فسبحت الملائکة بتسبیحنا الا انا خلقنا انوارا و خلقت
شیعتنا من شعاع ذلک النور فلذلک سمیت شیعة فاذا کان یوم القیامة التحقت السفلی بالعلیا ثم قرب ما بین اصبعیه

[illegible]

وعن الصادق ع نحن شجرة طيبة برأنا الله من طينة واحدة فضلنا من الله وعلمنا من عند الله ونحن امناؤه على خلقه والدعاة
الى دينه والحجاب فيما بينه وبين خلقه ثم قال خلقنا واحد وعلمنا واحد وفضلنا واحد وكلنا واحد عند الله وفى رواية اخرى ونحن
امناؤه على خلقه والدعاة الى دينه والحجاب فيما بينه وبين خلقه ثم قال خلقنا واحد وعلمنا واحد وفضلنا واحد وكلنا واحد
عند الله وفى رواية اخرى ونحن شىء واحد وروى انه وجد بخط مولانا ابى محمد الحسن بن على العسكرى عليهما السلام ما صورته
قد صعدنا ذرى الحقائق باقدام النبوة والولاية ونورنا سبع طبقات اعلام الفتوى بالهداية فنحن ليوث الوغى و
غيوث الندى وطعان العدى وفينا السيف والقلم فى العاجل ولواء الحمد والعلم فى الآجل واسباطنا حلفاء الدين وخلفاء
النبيين ومصابيح الامم ومفاتيح الكرم فالكليم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء وروح القدس فى جنان الصاقورة
ذاق من حدائقنا الباكورة وشيعتنا الفئة الناجية والفرقة الزاكية صاروا لنا ردءا وصونا وعلى الظلمة البا وعونا
وسينفجر لهم ينابيع الحيوان بعد لظى النيران لتمام الم وطه والطواسين وهذا الكتاب ذرة من جبل الرحمة وقطرة من
بحر الحكمة وكتب الحسن بن على العسكرى فى سنة اربع وخمسين ومائتين وروى انه وجد بخط يده عليه السلام ايضا ما صورته
من قوم حضوا محكمات الكتاب ونسوا الله رب الارباب والنبى وساقى الكوثر فى مواقف الحساب ولظى الطامة الكبرى
ونعيم دار الثواب فنحن السنام الاعظم وفينا النبوة والولاية والكرم ونحن منار الهدى والعروة الوثقى والانبياء
كانوا يقتبسون من انوارنا ويقتفون آثارنا وسيظهر حجة الله على الخلق والسيف المسلول لاظهار الحق وهذا خط الحسن بن على
بن محمد بن على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على امير المؤمنين بعد از آن روحانيان فرمايد
وبيان ايشان * شكر نسيم صحبتهاى * كرانبه دو سحاب كرم ايشان * همه حضرت كه سراسر عنايت * شهد لب كه ربت
اب از جوى ايشان * گفتارى از ايشان خوش كم * خوش ايشان كه شكوى ايشان **كلمة** فيها
اشاره الى ان ارذل افراد الانسان افضل المخلوقات كما صرح به علماء العارفين كه از انواع موجودات
هر نوع كه شريفتر است تفاوت ميان افراد ان نوع بيشتر است كما نبه عليه قدس سره در خيار الناس خيار

الاسلام وشرار الناس شرار الكفار پس از انكه اشرف انواع است بايد كه تفاوت ميان افراد او
بيشتر باشد از انواع ديگر ولهذا ورد فى بعضهم اولئك كالانعام بل هم اضل وفى قوله الكافر يا ليتنى كنت
ترابا تا با ملكه چنانچه اشرف موجودات در سلسله وجود از اين نوع است بايد كه اخس موجودات در اين
سلسله نيز از اين نوع باشد چه هيچ موجودى در مظهريت اسماى متعاليه الهيه اتم از انسان نيست
پس همچنانكه اتم مظاهر اسم هادى اشرف واكمل افراد انسان است اتم مظاهر اسم مضل اخس
وارذل افراد تواند بود چه ضلال از توابع گمراهى است وضال بالعرض هادى موجود و
بقدر شرف او پس هر خليفه از خلفاى حق كه بجهت هدايت خلق مبعوث ميشود از انبيا و اوليا
شخصى بازاء او هست كه اضلال خلق كند از روى امه در جاى جا و هر چند ان هادى اشرف است
ان مضل مقابل او اخس وارذل است و هر چند حقيقت وبطلان طرفين بر عامه پوشيده تر
در نظر ايشان مشتبه تر باشد از قبيل على انه از عدو آن عشير باشد ولهذا پيغمبر از جاهلان
ونگران ظاهر العدد انكار بليغ كشيدند كه از ضلال قمان صحابه و منفرسون مالا وذى بن اسرائيل ما او دست
وعون آنحضرت وحضرت امير المؤمنين از ساير انبيا واوصيا ممتاز بودند شرف و كمال و علو
تا به نامه كه مقابل ايشان نيز در ميان اعداى حق ممتاز باشند بحسب الفضل وشقاوت در جحود
توان دانست كه فرعون وهامان اين امت بحسب مرتبه ملعونات واخس وارذل از سجحاد
وجا بجا ايشان در اسفل درك سجين است آنجا كه جاى نبى و وصى در اعلى درجات عليين است و همچنانكه
انوار هدايت ايشان در دين است تا قيام قيامت با بقيت آثار اضلال ان دو نيز با حيات
باشد ولهذا قال الصادق عليه السلام ما من محجمة دم اهريقت الا وهى في اعناقهما الى يوم القيامة و في بحار
الانوار عن امير المؤمنين عليه السلام قال ان لله مدينة خلف المغرب تقابلها جابلقا و في جابلقا سبعون

الف انه ليست نهايته الاشكل بهذه الالفة فما حصوله طرده عن جانب العرش من علي والعلي لولا
الا الدعاء وعلى للاولين والاولة منها كافية لاهل بيت رسول الله وفي ابي جعفر عليه السلام ان الله
خلق جبلا محيطا بالدنيا من زبرجد خضر وانما خضرة السماء من خضرة ذلك الجبل وخلق خلفه
خلقا لم يفرض عليهم شيئا مما افترض الله على خلقه من صلوة وزكوة وكلهم يلعن رجلين من هذه
الامة وسماهما وعن ابي عبد الله عليه السلام قال ان من وراء ارضكم هذه اربعين ارضا بيضاء ضوءها
منها فيها خلق بعيد لم يعصوا الله طرفة عين [illegible] يتبرؤن من فلان وفلان ولعل البلد والجبل
والارض كنايات عن عالم المثال فان الخضرة برزخ بين الجسماني والمعاد كما ان عالم المثال برزخ
بين الارواح النورانية والاجسام الظلمانية واما وصفها بالبيضاء حيث ان ارضها تلالا نورا فانه
كما وصفها بعدد [illegible] منها تخالف هذه الارض [illegible] ان [illegible]
بان [illegible]
ان [illegible]
نسئله ما [illegible] رواه الشيخ [illegible] رجب البرسي الحلي [illegible] في كتابه
مشارق انوار اليقين في كشف اسرار امير المؤمنين قال ومن خطبة له عليه السلام قال انا عندي
مفاتيح الغيب لا يعلمها بعد رسول الله الا انا انا ذو القرنين المذكور في الصحف الاولى انا صاحب
خاتم سليمان انا ولي الحساب انا صاحب الصراط والموقف انا قاسم الجنة والنار انا آدم الاول
انا نوح الاول انا آية الجبار انا حقيقة الاسرار انا مورق الاشجار انا مونع الثمار انا مفجر
العيون انا مجري الانهار انا خازن العلم انا طود الحلم انا امير المؤمنين انا عين اليقين انا حجة الله
في السموات والارض انا الراجفة انا الصاعقة انا الصيحة بالحق انا الساعة لمن كذب بها

انا ذلك

انا ذلك الكتاب لا ريب فيه انا الاسماء الحسنى التي امر الله ان يدعى بها انا ذلك النور الذي
اقتبس منه الهدى انا صاحب الصور انا مخرج من في القبور انا صاحب يوم النشور انا صاحب نوح
ومنجيه انا صاحب ايوب المبتلى وشافيه انا اقمت السموات بامر ربي انا صاحب ابراهيم انا سر الكليم انا الناظر
في الملكوت انا امر الحي الذي لا يموت انا ولي الحق على سائر الخلق انا الذي لا يبدل القول لدي وحساب
الخلق الي انا المفوض الي امر الخلائق انا خليفة الاله انا سر الله في بلاده وحجته على عباده انا امر
الروح كما قال سبحانه ويسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي انا ارسيت الجبال الشامخات وفجرت
العيون الجاريات انا غارس الاشجار ومخرج الالوان والثمار انا مقدر الاقوات انا ناشر الاموات انا منزل
القطر انا منور الشمس والقمر والنجوم انا قيم القيامة انا مقيم الساعة انا الواجب له من الله الطاعة انا الاعلم
وانا الملك [illegible] انا سر الله المخزون انا العالم بما كان وما يكون انا صلوة المؤمنين وصيامهم انا مولاهم
وامامهم انا صاحب النشر الاول والاخر انا صاحب المناقب والمفاخر انا صاحب الكواكب انا عذاب
الواصب انا مهلك الجبابرة الاولى انا مزيل الدول انا صاحب الزلازل والرجف انا صاحب الكسوف و
الخسف انا مدمر الفراعنة بسيفي هذا انا الذي [illegible] الائمة [illegible] اطاعني [illegible]
فقال سبحانه [illegible] انا نور الانوار انا حامل العرش مع الابرار انا صاحب
الكتب [illegible] انا باب الله الذي لا يفتح لمن كذب به [illegible] انا الذي تزوج الملائكة على
فراشي [illegible] انا الذي ردت لي الشمس مرتين وسلمت علي كرتين وصليت مع
رسول الله القبلتين وبايعت البيعتين انا صاحب بدر وحنين انا الطور انا الكتاب المسطور انا البحر المسجور
انا البيت المعمور انا الذي دعى السموات والارض [illegible] فلم [illegible] واجابت [illegible] و
فتحت لي [illegible] انا الذي [illegible] سيفه [illegible] انا [illegible] رسول الله في الارض [illegible]

انا المسيح حيث لا روح تحرك ولا نفس تنفس غيري انا صاحب القرون الاولى انا الصامت ومحمد
الناطق انا جاوزت بموسى في البحر واغرقت فرعون وجنوده انا اعلم هماهم البهائم ومنطق الطير انا الذي
اجوز السموات السبع والارضين السبع في طرفة عين انا المتكلم على لسان عيسى في المهد انا الذي يصلي عيسى
خلفي انا الذي اتقلب في الصور كيف شاء الله انا مصابيح الهدى انا مفتاح التقى انا الآخرة والاولى انا الذي
ارى اعمال العباد انا خازن السموات والارض بامر رب العالمين انا القائم بالقسط انا ديان الدين انا
الذي لا تقبل الاعمال الا بولايتي ولا تنفع الحسنات الا بحبي انا العالم بمدار الفلك الدوار انا صاحب كيل القطرات
الامطار ورمل القفار باذن الملك الجبار انا الذي اقتل مرتين واحيي مرتين واظهر كيف شئت
انا محصي الخلائق وان كثروا انا محاسبهم وان ظهروا انا الذي عندي الف كتاب من كتب الانبياء
انا الذي جحد ولايتي الف امة فمسخوا انا المذكور في سالف الزمان والخارج في آخر الزمان
انا قاصم الجبارين في الغابرين ومخرجهم ومعذبهم في الآخرين انا معذب يغوث ويعوق ونسرا
عذابا شديدا انا المتكلم بكل لسان انا شاهد لاعمال الخلائق في المغارب والمشارق انا محمد
ومحمد انا انا المعنى الذي لا يقع عليه اسم ولا شبه انا باب حطة ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
وامثال هذه من كلماته كثيرة وخطبة البيان عنه عليه السلام مشهورة وقد ذكر الشيخ رجب في كتابه
كلمات اخر صلوات الله وسلامه عليه من هذا القبيل برواية سلمان وابي ذر رضي الله عنهما في حديث لهما
وبرواية جابر رضي الله عنه في الخطبة الطتنجية وبرواية الاصبغ بن نباتة في خطبة الافتخار
الى غير ذلك وما ذكره في حديث سلمان وابي ذر قال عليه السلام من كان ظاهره في ولايتي
اكثر من باطنه خفت موازينه يا سلمان لا يكمل المؤمن ايمانه حتى يعرفني بالنورانية واذا عرفني
بذلك فهو مؤمن امتحن الله قلبه للايمان وشرح صدره للاسلام وصار عارفا بدينه مستبصرا ومن قصر عن ذلك

فهو

فهو شاك مرتاب يا سلمان ويا جندب ان معرفتي بالنورانية معرفة الله ومعرفة الله معرفتي وهو الدين
الخالص ثم قال يا سلمان ويا جندب ان الله جعلني امينه على خلقه وخليفته في ارضه وبلاده وعباده واعطاني ما
لم يصفه الواصفون ولا يعرفه العارفون فاذا عرفتموني هكذا فانتم مؤمنون ثم قال يا سلمان نحن
سر الله الذي لا يخفى ونوره الذي لا يطفى ونعمته التي لا تجزى اولنا محمد واوسطنا محمد وآخرنا
محمد فمن عرفنا فقد استكمل الدين القيم ثم قال بعد كلام طويل من قبيل ما ذكر في الخطبة المتقدمة
يا سلمان نحن نبرأ من كل سوء فلا تدعون اربابا وقولوا فينا ما شئتم ففينا هلك من هلك وبنا
نجى من نجى يا سلمان من آمن بما قلت وشرحت فهو مؤمن امتحن الله قلبه للايمان ورضي عنه ومن شك
وارتاب فهو ناصب وان ادعى ولايتي فهو كاذب يا سلمان انا والهداة من اهل بيتي سر الله المكنون
واولياؤه المقربون كلنا واحد وامرنا واحد وسرنا واحد فلا تفرقوا فينا فتهلكوا فانا نظهر في
كل زمان بما شاء الرحمن فالويل كل الويل لمن انكر ما قلت ولا ينكره الا اهل الغباوة ومن ختم على
قلبه وسمعه وجعل على بصره غشاوة يا سلمان انا ابو كل مؤمن ومؤمنة يا سلمان انا الطامة
الكبرى انا الآزفة اذا ازفت انا الحاقة انا القارعة انا الغاشية انا الصاخة انا المحنة النازلة
ونحن الآيات والدلالات والحجب ووجه الله انا كتبت اسمي على العرش فاستقر وعلى السموات فقامت
وعلى الارض فاستقرت وعلى الجبال فرست وعلى الريح فذرت وعلى البرق فلمع وعلى الودق
فهمع وعلى النور فسطع وعلى السحاب فدمع وعلى الرعد فخشع وعلى الليل فدجى واظلم وعلى النهار فانار
وتبسم وما قال في الخطبة الطتنجية ولقد علمت من عجائب خلق الله ما لا يعلمه الا الله وعرفت ما كان وما يكون
وما كان في الذر الاول مع من تقدم مع آدم الاول ولقد كشف لي فعرفت وعلمني ربي فتعلمت الا فعوا
ولا تضجوا ولا ترتجوا فلولا خوفي عليكم ان تقولوا جن او ارتد لاخبرتكم بما كانوا وما انتم فيه وما تلقون الى يوم

الا یوم الغیبة او غرابی عملته ولقد سرعله عن حسب السنین الا صاحب شه ... صلوات الله علیه فعلی علی
وعلمته علی ثم قال لقد علمت ما فوق الفردوس الاعلی وما تحت السابعة السفلی وما فی السموات العلی وما تحت
الثری کل ذلک علم احاطة لا علم اخبار اقسم برب العرش العظیم لو شئت اخبرتکم باباءکم واسلافکم
این کانوا وممن کانوا واین هم الان وما صاروا الیه فکم من اکل شئکم لحم اخیه وشارب براس ابیه
شیا قد دریجیه قال لو کشف لکم ما کان منی فی القدیم الاول وما یکون منی فی الاخر لرایتم عجایب
مستعظمات وامورا مستعجبات وصنایع واحاطات انا صاحب الخلق الاول قبل نوح الاول
ولو علمتم ما کان فی بنی آدم و نوح من عجایب اصطنعتها واهم اهلکتها فحق علیهم القول فبئس ما کانوا
یعملون انا صاحب الطوفان الاول انا صاحب الطوفان الثانی انا صاحب سیل العرم انا صاحب الاسرار
المکنونات انا صاحب عاد و الجنات انا صاحب ثمود والایات انا مدمرها وانا مزلزلها انا مرجعها
انا مهلکها انا مدبرها انا بانیها انا داحیها انا ممیتها انا محییها انا الاول انا الآخر انا الظاهر انا الباطن
انا مع الکور قبل الکور انا مع الدور قبل الدور انا مع القلم قبل القلم انا مع اللوح قبل اللوح انا صاحب
الازلیة الاولیة انا صاحب جابلقا وجابرسا انا صاحب الرفرف وبهرام انا مدبر العالم الاول
حین لا سماؤکم هذه ولا غبراؤکم ثم قال بعد کلام فی الاخبار رباو جایع الالسنة وبحار المغیبة
الا وکم عجایب ترکتها ودلایل کتمتها لا اجد لها حملة ثم قال فی آخرها بعد کلام طویل من هذا القبیل
کانی بالمنافقین یقولون نص علی علی نفسه بالربوبیة الا فاشهدوا شهادة اسألکم بها عند الحاجة الیها
ان علیا نور مخلوق وعبد مرزوق ومن قال غیر هذا فعلیه لعنة الله ولعنة اللاعنین قال بعض العارفین
اذا تجلی الله سبحانه بذاته لا حد یری کل الذوات والصفات والافعال متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته
واجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها وهی اعضاؤها ولا یلم بها شی الا ویراه ملما

و یری

و ما نسبها

ویری ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة فی عین التوحید ولیس للانسان
وراء هذه الرتبة مقام فی التوحید ولما انجذبت بصیرة الروح الی مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق
بین الاشیاء فی غلبة نور الذات القدیمة وارتفع التمییز بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجیء
الحق وتسمی هذه الحالة جمعا ولصاحب الجمع ان یضیف الی نفسه کل اثر ظهر فی الوجود وکل فعله وقول
واسم لعدم الملاحظة فی ذات واحدة فاذا تجلی عن حال نفسه اوزاره عن حال ذلک والسکون یقولها
قال فلا تطلبن الجمع الا بعد الذوق فاذا هو الشأن صدور مثال هذه الکلمات العلویة عن مصدر الصلوات الله علیه
وعلی من انتسب الیه مع انک قد عرفت مما سلف من الاحوال ما ینکشف به بعض اسرارها الالهی علی
لوکه سی اسرار شباده خالت تشکر زبتعار سر سبز و دلت خوش با دجا وید که خوش نقشی نمودی
از خط یار سخن در رشته گفتی با ولیا خدا ازین سمار ده بر دار قال صاحب العوارف بعد ذکر هذا و نحو
اول ظاهر الوجود قال واقرب الناس الیه علی بن ابی طالب امام العلم و سر الانبیاء اجمعین قال المولوی الرومی
تا مهر و مه جهان بود علی بود تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود سلطان
سخا و کرم و جود علی بود هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایوب هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود هم موسی
و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس هم صالح پیغمبر و داود علی بود عیسی بوجود آمده و در جان سخن گفت آن نطق فصاحت
که در مهد علی بود مسجود ملایک که شد آدم ز علی بود در قبله محمد بر مسجود علی بود آن شاه سرافراز که اندر
شب معراج با احمد مختار یکی بود علی بود محمود نبودند که ما نبودند نه کاندر ره دین احمد محمود علی بود آن
معنی قران که خدا در همه قرآن کرده ست صفت عصمت و مستور علی بود این کفر نباشد سخن کفر نه اینست
تا هست علی باشد و تا بود علی بود آن قلعه کشایی که در از قلعه خیبر بر کند بیک حمله و بکشود علی بود آن گرد سرافراز
که اندر ره اسلام تا کار نشد راست نیاسود علی بود آن شیر دلاور که برای طمع نفس بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود

سرود جنت جو زسید او زنهان شد شمس الحق تبریز چو تبریز علی بود وقال الحافظ الشیرازی
ورنه هر بیت کلام حق نازل علیه شد طاعت کرده قبول حق باید وعلیه شد از جمله آنکه ش کون
ومکان یه معصوم خدا علی واولاد علیه شد تکملة به بیان حتمیت وجود الامام وان شرطه ان لکن
الا جنبیة من الله او نص من رسول الله وان الاجماع تمنع انعقاده الا بحجة ضروریة لازمة وجوب
الامام مرکوز فی فطرة العالم فان رؤسای الخلایق مدة فرقة فی کل بلدة او قریة او جماعة ان
یکون لهم رأس یرجعون الیه ویکونون تحت امره وقد جعل الله تعالی سلطان من دماغ الانسان
ناطقة لتکون الجوارح تحت امرها ونهیها وقد امر الله سبحانه باقامة الدین فقال وان اقیموا الدین
ولا تتفرقوا فیه ولا شک ان اقامة الدین لا تتاتی الا بوجود امام عدل معصوم وکان رسول الله
اذا بعث سریة امّر علیها رجلا ولو کانت اثنین امّر احدهما وفی الحدیث من مات
ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة وهمچنانکه ثبوت کرامت نبوت بی نص و معجزه باطل
غیر متواتر شد امامت نیز که خلافت خدا و رسول است بی نص و معجزه یا بعضی از جناب خدا
ورسول باید متواتر شد چرا که حضرت امامت کمالات حقیقیه امور خفیه است که غیر حق سبحانه و تعالی
را اطلاع بر آن ممکن نیست مگر باخبار حق والهام او وقال قال ناصر الدین قدس سره سبحانه
و هبت رسل من قومه سبعین رجلا لمیقاتنا فی کلام طویل فلما وجه اختیار من قد اصطفاه الله للنبوة
بینی موسی وقعت علی الافسد دون الاصلح وهو یظن انه الاصلح دون الافسد علمنا ان لا اختیار
الا لمن یعلم ما تخفی الصدور و تکن الضمایر انتهی الحدیث وعن السجاد علیه السلام قال الامام لا یکون
الا معصوما ولیست العصمة فی ظاهر الخلقة فتعرف ولذلک لا یکون الا منصوصا و همچنانکه طائفه ای از علما
که انکار اولی عقلیه اشیاء مثل الانس و غذا اعا سهم که خلافت خلیفه پیغمبر باشد و مرکب ما باید

توانند

تواند شد بی نص و معجزه از خدا و رسول و خلیفه سابق بطلان آن ظاهر است چه خود جستجو کنیم پیدا که
مدعی آن که بیدانند که اتفاق و حقیقت امری بی حجت کرد با آنها بنیان بالتقلید بلکه به صورت
نبوده چه جای خلق کثیر صاحبان اغراض فاسده و اهواء کاسده و سلیقها مختلفه و عقول متباینه اگر
آیه بینه از جانب خدا نازل نشود که از انقیاد آن چاره نداشته باشند ممکنست که اتفاق صورت بندد چنانکه منشا بدیت آن
نزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین و با آن نیز اتفاق نادر است چنانچه بسیاری از آیات و معجزات انبیا
سبب هدایت و سبب سکر شدند و آن سبب اختلاف میشد چنانکه مضمون آیه کان الناس امة واحدة فبعث الله
النبیین مبشرین ومنذرین و انزل معهم الکتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه وما اختلف فیه الا الذین
اوتوه من بعد ما جاءتهم البینات بغیا بینهم فهدی الله الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه والله یهدی من
یشاء الی صراط مستقیم و اتفاق در ملت و خارق بر آن ملت نهادات و در مدت وسطا و لهذا از روی بصیرت
ملک سبب آنست که در جبلت ایشان مرکوز است از تقلید آبا و اسلاف و الالف بما الفوا علیه و هر امری تازه
که مردمان را آیش ابد البته در آن اختلاف می نمایند بلا شبهه چنانچه حق سبحانه ولا یزالون مختلفین الا من رحم
ربک ولذلک خلقهم یعنی ای لاجل الاختلاف خلقهم وفی الحدیث ای لاجل الرحمة خلقهم ولا ینافی سیما
لانه یجوز ان خلقهم لیختلفوا فیرحم من یشاء و ذلک لان الاسماء الالهیة یستدعیه فمن هنالک صدر الاختلاف این
الصادر من النافع والمعز والمذل والقابض من الباسط وانی الحرارة من البرودة والرطوبة من
الیبوسة والنور من الظلمة و از اینجا توان دانست که هر که اجماع را امری زجری میکند و دلیل قاطع بر
شبهه و شکی بآن راه نیافته باشد بر آن امر ندارد و مثل نص متواتر از معصوم بالاتفاق مجمعین بر آن
تواتر و بر آن صحت البته در آن وجوه کاذب است ما از اجماع سنی اکثر حیثیته با انکه اطلاع بر اجماع حقیقی
غیر محصور بلکه نیز متعذر یا متعسر است چون آن موقوف است بر وقوف بر بواطن و اعتقادات ایشان و گوش دادن آن

ذریعه و ما سندان بسیار است و با جمله یا اخبار استند ی واضح و بعضی قاطع است که صحابت که مقصود شود
و هذا هو المراد من قولهم لا ینعقد اجماع بی سند و حول البعض ان حجیة الاجماع لاستناده علی قول المعصوم **كلمة**
فهذا اشارة الی انهم لم یکن نص والا اجماع علی ما لا مرجع علیه وقع وانما کان النص علی ما لم یثبت شیئی در این نسبت
که بعضی دیگر قاطع بر خلافت اهل بیت کما اعترف به الجمهور و ان تتبع حقایق بسیاری از آثار و تحقیق
پیوسته که بسیاری از صحابه بر بیعت نکرده اند بلکه با طعن و جمله اصحاب در آن اجماع نبوده و خلفه بیعت
ذات انور حاضر نبوده اند و از بعضی بوعید و تهدید بیعت گرفته اند و لو بعد حین و بعضی بر اصرار
بر انکار باقی مانده اند الی یوم الدین چنانکه در کتب اهل سنت مسطور است و نیز نزاع در میان ایشان
تکشید تیغ شمشیر و غوغای شنا اسیر و منکر اسرا انجا سید اکرم حق مسعود نه و اهل النفاق و خالص احسب
روایت و نفاق تخاصم با یکدیگر بر سر حدیث و قد قال رسول الله وقت وفاته ائتونی بدوات و بیضاء
لا زیل عنکم مشکل الامر و اذکر لکم من المستحق لها بعدی و فی روایة اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا
فقال قائلهم دعوا الرجل فانه لیهجر و در روی لمنعوی حسبنا کتاب الله چنانچه این بود که این حرف الشنیع
در قائل اخته الشی که بنا بر سنت این دو دو حیث عثمان سعید گشته روان مر روی حدیث لکن در جواب
این حرف سقطت جهان افروز و در ظلمت حیرت برای اطلاع از اغراض فاسده صحابت نسبت
جانسوز در دلهای اهل ایمان بحث محرومی از برکات فواید آن کتاب قال البخاری فتنازعوا
عنده فقال قال القول ما قاله النبی فقربوا لکتاب یکتب لکم و قال قائل القول ما قاله عمر فلما
وعوه قال فلما کثر اللغط و الاختلاف قال النبی قوموا عنی لا ینبغی عندی تنازع و نوشتن آن کتاب برای
تجدید وصیت و تاکید محبت بود چنانکه از اقوال سلف نیز ثابت است تصریح کنند با سم او و من نکرده اند علی باره
غیر من ابو بکر و عمر و ابن ابی الحدید و ابن اثیر القالین حمیده و شوره پیته عقلا و نقلا که در تبلیغ با تمام انزل الیه نصب

الوصی تقصیری نشده بود و انهم قد سمعوا نصه النص علی الخصوص مرة بعد اخری و کرة بعد اخری فلم یسبوا الا علی
اصحابهم و تسلطوا علی العالم و در این چه شبهه است که آنحضرت کمال شفقت و رافت نسبت با مت مرحومه
داشته اند تا آنکه تعلیم هیچ آداب فرو نگذاشته اند حتی آداب خلا ... پس چه جای امور عظیمه کدام عقل باور کند
که سعید خلافت که بنا ثبات ارکان دین و قاعده استواری و استحکام اسلام و ایمان است مهمل
معطل گذاشته نعیین امت حواله کرده باشد با این همه اختلاف اراء که حتی نوع انسان است حاشا ثم حاشا
در کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق نقل کرده که ما من شئی یحتاج الیه احد من بنی آدم الا و قد جرت به
من الله و من رسوله سنة عرفها من عرفها و انکرها من انکرها تا آنکه علمای معتبره از اهل سنت و رواة ثقات
انجماعت حدیث ثقلین را در کتب معتبره بسند بیعت گرفتن از صحابه بجهت خلافت آنحضرت
در تحجه شامل و رده اعدی که بهر گرستنده نقل کرده اند و این نقل مسلم است و جماعت مقتضای قول صبیا
و نیز بعد آنحضرت مکرر تصریح بود اند علی مار واه بعض الثقات ... انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا
بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی و فی لفظ آخر انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا
الا ان الخلافة کانت مقتضیة لما وقع و الا لم یقع ما وقع علی ان الخلیفة فی الحقیقة ما کان فی زمن خلافة
الشیخ الا من کانت الخلافة حقه فالمقصود من الخلافة ما فات و کیف یغیب شیئی هو حلقه من المخلوق الامر
تبارک الله رب العالمین و شهود ویرید ان یطفئوا نور الله بافواههم و یأبی الله الا ان یتم نوره و لو
کره الکافرون و در این شهد که انوار تجلی است سخن میگویم و نقش اوصاف ذریه او که فوق
سلیمان نهفت دگر که چو آرایش اهل جون خرمن در جوش ماه سیب سنجیده سحر خام پنجم است دام
که بیع سم صدور زهرا فیض عفوش پهنه بار گران از دوش **كلمة** فیا اسفا الی
سبب جمیع ما اتفق علی خلافة امیر المؤمنین مع ورود النص المبین لما اختاره هو و جل بالوصایة و الخلافة الا ما

من حيث رد الخدمات الجمة ومن يشهد من قطار غلبت ارازل العرب حب الرياسة والهوى واشتعل
على قلوبهم نائرة الحسد والبغضاء فعادوا الى الخلافة الاولى فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا
فبئس ما يشترون وصدوا عن سبيل رسول الله وتكفينه ودفنه والعجبة بهم واشتغلوا بتهيئة اسباب الامارة لانفسهم
وتشييع ذوي الاحقاد على سيد الابرار الذين ما اسلموا خوفا من سيفه وقتاله معهم قتل اباءهم واخوانهم
في مواقف نزاله فجعلوا اسمه الخلافة ونبذوا العقد وعهد تلك الحماقة وادعوا الاستيلاء على عباد الله
واستعبدوا وتهابوا على خلفاء رسول الله ثم نفر قليل منهم من اسبخ في الظلم والاستبداد فضل على ما يدينه قريبهم
في الشرك والاثام وبعض فرق منهم في عبادة الاصنام توسلوا الى ان ادعوا بالخدائع والحيل المحالات
من ارباب البخل والدغل من الدنيا مررت على النفاق عيونهم وقالوا لولا آنت بايديهم ولم توقن قلوبهم
فاولهم ثم اولى ثم ثالث في الاشر الى ان تقمصها علوج بني امية اشرار بني الحمود الملعونين للعقبة المستعلين لحبس
الحر يدعب الجبابرة قاتلوا ذرية المصطفى المتنبين لسب المرتضى ثم تلقفها بنو العباس الملكون
سالك اولئك الارجاس اخذوا السيف الجراحات كما ملك من قبلهم بصولة فظاظة
الثاني وغيرها من مقتضيات جمال الجلال وكمال الجمال واستمد عار الاسمار الجهلا [illegible]
بودها شکر غمه کرد شد در آن عقدهای زلف ای بر تو جمال [illegible] شکلهاست وافزون سببی از
اسباب آنکه اکثر این است تصدیان خلافت بغیر حق کرده اند و بجانب [illegible] سبیل نمودند دولت
حضرت امیر المومنین و سایر ذوی القربی علیه السلام و علیهم فرو گذاشتند با آنکه قدر ایشان را شناخته
و فضل ایشان را دانسته بودند و [illegible] رو [illegible] را بی بهره [illegible] و سایر [illegible] که
از غم [illegible] تجاوز است [illegible] سپرده ان بود که بانی از یک جنس بودند تا [illegible] سلطنة
و جهت موافق و [illegible] حضور صاحب دنیا در [illegible] مردم سرشته شده [illegible]

کدازان

که از ان خلل باشد و تحسین دنیا خبر ساعت ان قوم مهتر بود سنه مقدس آنحضرت و سایر عترت سلام الله علیهم
از هجوم علوم و اسرار و دل مطهر ایشان از تجلی انوار جهان [illegible] روشن بود که در بند [illegible] باین جهان
صحبت نه ایستند چنانکه خود فرموده اند در شان نظرا خود صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالملاء الاعلی
سود لیکن شراب محبت دنیا چون با جنین کرد [illegible] اند داشت با صحابت ایشان رغبت نمود الا
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف [illegible] وقت [illegible] که
واقرب الجنس مع الجنس والجنس الى الجنس يميل [illegible] مانند [illegible] چنین خود [illegible]
مارها [illegible] جاذبه [illegible] اهل طلب [illegible] اهل حق اهل
هم سر [illegible] طیبات للطیبین والخبیثات للخبیثین الآیة [illegible] کیف مال [illegible]
[illegible] قال [illegible] نور هم و خالف [illegible]
حیث قال [illegible] کلمة فیها اشارة الی [illegible]
حجة الائمة علیهم [illegible] لما غلبت ارازل العرب [illegible]
نائرة الحسد والنفاق [illegible]
الذين كانوا هم [illegible] وشجرة النبوة وموضع الرسالة ومختلف الملائكة ومهبط الوحي
ومعدن العلم ومنار الهدى [illegible]
الاناس [illegible]
القربى الذين امر [illegible] واهل الذكر الذين امر [illegible]
البيت الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا والراسخين في العلم الذين عندهم علم القرآن كله تاويله وتنزيله
السببين الذين من تمسك بهما فاز [illegible]

الذين مثلهم كمثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن تخلف عنها غرق الذين اذا انطقوا نطقوا بالصواب واتوا
بالحكمة وفصل الخطاب مع [illegible] السيرة من الالباب فلما خذلهم الاولون واستبدلوا بهم غيرهم من الازمنة
وذلك لانه لما جرى في الصحابة ما جرى وضيع بهم عاقبة الورى امور الناس من بعض [illegible] وقام بها اولى سياسة [illegible]
ومن المجتهدين الاشعرية ومن المتكلمين [illegible] انه لك سنين وتهاوى غيرهم حتى حين وكان العلم منحصرا
واهل [illegible] ما لا سبيل لهم الى الرياسة الا بالحمية والغارة ثم خلف من بعدهم خلف غير عارفين الولاية الا [illegible]
العداوة لم [illegible] ما صنعوا ومن اخذه واصعدوا الى طائفة [illegible] من اهل الابرار وقوم [illegible] من [illegible]
العلماء فكانوا يعتقدهم بالاداروك لان غيرها كان عندهم من حديث رسول الله صلى الله عليه واله في الحلال والحرام
والفرائض والاحكام [illegible] الا في [illegible] ما قالوه ولم يكفهم ذلك فاذا رات [illegible] ثم لم يكن لهم فيها الا انهم
خاضوا في اشتباه الحكم فيها بالرأي من عمل وجعلوه وقاعدة اسسوها [illegible] الى رواية كانت من اختلاق
اشتهم وافتراء روساتهم وكانوا يصنعون [illegible] اهواءهم قالوا ان رسول الله قال لمعاذ بن جبل حين
وجهه الى اليمن بم تقضي قال بالكتاب قال فان لم يكن في الكتاب قال فبالسنة قال فان لم يكن في السنة قال اجتهد
رأيي قال الحمد لله الذي وفق رسول رسوله [illegible] بالرواية كلها القرآن في اياته [illegible] سبحانه ولا تقف ما ليس
لك به علم وقوله عز وجل ان يتبعون الا الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا وقوله تعالى وان تقولوا على الله
ما لا تعلمون وقوله وان احكم بينهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم وقوله وما اختلفتم فيه من شيء
فحكمه الى الله وقوله سبحانه انا انزلنا اليك الكتاب بالحق لتحكم بين الناس بما اراك الله ولم يقل بما رايت [illegible]
الذين [illegible] اولى من راى من ليس معصوم ومن الخطأ اقرب اليه من الاصابة فان
التشريع لا يجوز الا بالوحي [illegible] بحكم الحديث النبوي ان [illegible] الحديث عرض الحائط اذا لم [illegible]
الكتاب [illegible] الثقلين [illegible] احدهما [illegible] والاحكام

اسما

اسماء احكموا فيها بالآثار وفرعوا الفرعيات [illegible] تقتضي العدل ولا يحتاج الى شيء مما حكموا فيها [illegible]
حتى ادى [illegible] العداوة والبغضاء وزادوا واختلفوا في التكاليف وصنفوا فيها التصانيف حتى كثر
الاختلاف وحيف على بيضة الاسلام من تشعب الاقوال بالجزاف [illegible] من [illegible] على [illegible] وحصر
المجتهد في الاربعة وجعله مذهبهم في الاصول على قول رجل يقال له ابو الحسن الاشعري وكان يقول بمجرد
الصفات الزائدة واثبات القدماء الثمانية الى غير ذلك ثم لم يف الناس بذلك ولم يكتفوا من شيخ
اولئك بل استووا في اهوائهم واكثروا من ارائهم قرنا بعد قرن حتى آل الامر الى ان كان فيهم ومن
اظهرهم الائمة الحق الذين اقامهم الله مقام رسوله واحدا بعد واحد وكان في وصية رسول الله [illegible] في حجة
الوداع مشهد من سبعين الف [illegible] قوم موسى خلف فيهم هارون وذهب الى ميقات ربه فاتخذوا العجل من
بعده ان قال لهم في حجة الوداع في خطبة بعد [illegible] معاشر الناس اقيموا الصلاة واتوا الزكاة كما امركم الله ان
عليكم [illegible] او نسيتم فعلي وليكم ومبين لكم الذي نصبه الله بعدي ومن خلقه انه مني وانا منه يخبركم بما
[illegible] منه ويبين لكم ما لا تعلمون الا ان الحلال والحرام اكثر من ان احصيهما واعرفهما فامر بالحلال وانهى
عن الحرام في مقام واحد فامرت ان اخذ البيعة عليكم والصفقة لكم بقبول ما جئت به عن الله عز وجل في علي [illegible]
والائمة من بعده الذين هم مني ومنه ائمة قائمة منهم المهدي الى يوم القيامة الذي يقضي بالحق معاشر الناس
كل حلال دللتكم عليه وكل حرام نهيتكم عنه فاني لم ارجع عن ذلك ولم ابدل الا فاذكروا ذلك واحفظوه
وتواصوا به ولا تبدلوه ولا تغيروه [illegible] الحديث بطوله وفيه اشياء اخر من هذا القبيل فلم يعملوه وبدلوه وغيروه
فضلوا واضلوا وقد اخبر رسول الله عن ذلك بما رووه هم في كتبهم انه قال ليردن ناس من اصحابي علي
الحوض حتى اذا عرفتهم اختلجوا دوني فاقول اصحابي وفي رواية اصيحابي اصيحابي فيقال انك لا تدري ما احدثوا
بعدك وكان هذا من [illegible] المخلصين [illegible] منتظر كيف [illegible] علي [illegible]

ودنیا محدث سوی البلاء ریکل لا بدیا ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل من ارشیم توای سے خراب ام الملکین
بلاء از حسب اینها هزارش ربگفتیم **کلمة** فیها بیان ان الاحکام الشرعیة والعقاید الدینیة لا یجوز
اخذها الا من النبی او الوصی وانه لا یجوز الحکم فی الشریعة الا للعالم بالدلیل احکام شرعیه و مسائل دینیه
رانده اند و حکم بسیار مردم شده اند مگر حقیقه انه حال بر خطا یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و حلسه از حضرت در نبی و وصی که امام و پیشوای خلایق اند
و مسعود بعصمت الهیه و کمیل حق و واسطه اند در وصول فیض حق بخلق و منبع علم و هدی و حکمت و قلیلک
عالم لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما فالواجب علی کل مسلم ان یعرف حقیقته بالتعلیم لا الاعتقاد
والاعمال و یاخذ کل ما سمع منها لحقیقة او بالاثر من یوثق به و لو بوسایط اما المحکم معتقده ویعمل به
اما المتشابه فیومن به ویصدقه علی مراد قائله حتی یبلغ الیه تاویله وانما کلفنا فی الاعتقاد والعمل علی قدر فهمه
وبحسب طاقته من باب التسلیم من دون تصرف فیه بعقله ولا طلب دلیل علیه بفکره فان الاذهان مختلفة والعقول
المفکرة متلونة من المزاج مختلف نظرها باختلاف مزاجها مختلف ادراکها و حکمها فیما ادرکته قال الله
اولم یکفهم انا انزلنا علیک الکتاب یتلی علیهم ان فی ذلک لرحمة وذکری لقوم یومنون روی ان اناسا
من المسلمین اتوا رسول الله ص بکتف کتب فیها بعض ما سمعوا من الیهود فقال کفی بها ضلالة قوم ان یرغبوا
عما جاءهم به نبیهم الی ما جاء به غیرهم فنزلت وروی انه ذکر عنده صلی الله علیه ارسطالیس فقال لو عاش حتی
عرف ما جئت به لاتبعنی علی دینی مصطفی امر جهان واکلکم کیر رفیق افادهم سابق الکه کشتی
نسبها فانتبقی بعد هذا الا ان یوثق الاعتقاد و یعمل بما امرهم به من اتباع الخلیفة الحق فیما امر و نهی والوقوف
عند حدوده و مراسمه من دون ان یحوم حول الفضول التی لم یومر بطلبها الذی بسببه وقع الاختلاف والآراء بینهم
للافکار والاهواء لا تحمل ابدیه ولو فاتحن عنده فیه کثیرا حتی ... لاکثر العلم ازو

فراگرفته

فراگرفته باشد بجای خود نصب کنند و در غیر بلد خود از جانب خود با حاکم و معلم دیگران باشد
با خصوص چنانکه ولاة و قضاة بلاد بعینه ستاده اند و بصیرت را که تعلیم مستعدان تعیین سفیر بوده اند
وبایشان رسیده کما قال سر ابا عبد الله الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا وحرامنا وعرف
احکامنا فاجعلوه بینکم حاکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف وعلینا
رد والراد علینا الراد علی الله وهو علی حد الشرک بالله وامثال بوعالم باید که صاحب همم مستقیم باشند
و از اغراض و امراض نفسانیه منزه و پیرو طریقه اهل بیت علیهم السلام بقدر وسع تا جایز باشد احکام
ایشان توانند بود واجب نیابت و فتیا داشته کما یأتی الکلام فیه انشاء الله قال الصادق ع
لا تحل الفتیا لمن لا یستفتی من الله بصفاء سره واخلاص عمله وعلانیته و برهان من ربه فی کل حال لان من
افتی فقد حکم والحکم لا یصح الا باذن من الله و برهانه ومن حکم بالخبر بلا معاینة فهو جاهل ماخوذ
بجهله و ماثوم بحکمه قال النبی ص اجرأکم علی الفتیا اجرأکم علی الله او لا یعلم المفتی انه هو الذی یدخل
بین الله و بین عباده وهو الحائز بین الجنة والنار ثم قال لا تحل الفتیا فی الحلال والحرام بین الخلق
الا لمن کان اتبع الحق من اهل زمانه وناحیته وبلده بالنبی ص قال النبی ص و ذلک ربما ولعله ولعسی
لان الفتیا عظیمة قال امیر المومنین علی بن ابی طالب ع لقاض هل تعرف الناسخ من المنسوخ قال لا
قال فهل اشرفت علی مراد الله فی امثال القرآن قال لا قال اذن هلکت واهلکت والمفتی یحتاج
الی معرفة معانی القرآن وحقایق السنن وبواطن الاشارات والآداب والاجماع والاختلاف والاطلاع
علی اصول ما اجمعوا علیه وما اختلفوا فیه ثم الی حسن الاختیار ثم الی العمل الصالح ثم الحکمة ثم التقوی ثم حینئذ
ان قدر او قلیلین لیس السلام فی زمن غیبتهم علیهم السلام الا ان یرجع الی احادیثهم المضبوطة المعتمد علیها فی
الاحکام کما روی فی الکافی باسناده عن الصادق علیه السلام قال احتفظوا بکتبکم فانکم سوف تحتاجون الیها و من غرته

فانهم

انه قال للمفضل بن عمر اكتب وبث علمك في اخوانك فان مت فاورث كتبك بنيك فانه يأتي على
الناس زمان هرج لا يأنسون فيه الا بكتبهم ومن فضل الله علينا ولطفه بنا ولله الحمد مضافا الى ما حمده سبحانه ان
جعل لنا اماما بعد امام ظاهرا فينا وان كان مستورا على اعدائه الى انقضاء مدة النبوة [illegible] مائتان وستين سنة
ثم جعل للاخير بعد غيبته سفراء الى قريب تمام سبعين سنة وكان اصحابنا باقين في هذه المدة يأخذون
العلوم الدينية ظاهرا من سدنتها على اطمينان من قلوبهم وانشراح من صدورهم لعدم قابليتهم
لغيرهم فاغناهم الله بذلك عن تطلب [illegible] من الاجتهاد والتقليد ونجاهم به من حيرة الحيران وبعد تلك المدة
كانوا يرجعون الى الاصول المأخوذة عنهم المشتملة على اكثر ما يحتاج اليه الناس حتى انه مسئلة الا يكون فيها
حكم خبري او كلي منهم عليهم السلام [illegible] كانوا يتوقفون فيه لقول
الصادق [illegible] اما انه شر عليكم ان تقولوا بشيء لم تسمعوه منا وما اختلف فيه الاخبار كانوا يرجعون فيه الى
القانون المنقول عنهم وما كانوا يستنبطون الاحكام في المتشابهات بالاراء والظنون على القوانين التي وضعها العامة
وكان ذلك دابهم الى ان طال عليهم الامد واختلط احداثهم باهل الضلال ووقع الاشتباه في مأخذ احكامهم وتكلموا
فيما سكت الله ورسوله عنه [illegible] مستبدا [illegible]
وتركوا طريقة مشايخهم المتقدمين [illegible] على اتباع المجتهدين من اهل السنة في الاصول والفروع [illegible]
فيما شنعوا به على العامة بعينه من التشريع والاختلاف قال امير المؤمنين عليه السلام في ذم اختلاف العلماء ترد على احدهم
القضية في حكم من الاحكام فيحكم فيها برأيه ثم ترد تلك القضية بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله ثم يجتمع القضاة
بذلك عند امامهم الذي استقضاهم فيصوب آراءهم جميعا والههم واحد ونبيهم واحد وكتابهم واحد افامرهم الله سبحانه
بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه ام كانوا شركاء له
فلهم ان يقولوا وعليه ان يرضى ام انزل الله سبحانه دينا تاما فقصر الرسول عن تبليغه وادائه والله سبحانه يقول ما فرطنا

في الكتاب

في الكتاب من شيء وفيه تبيان لكل شيء وذكر ان الكتاب يصدق بعضه بعضا وانه لا اختلاف فيه فقال
سبحانه ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا وان القرآن ظاهره عميق لا تفنى عجائبه ولا تنقضي
غرائبه ولا تكشف الظلمات الا به وقال عليه السلام اعلموا عباد الله ان المؤمن يستحل العام ما استحل عاما اول
ويحرم العام ما حرم عاما اول وان ما احدث الناس لا يحل لكم شيئا مما حرم عليكم ولكن الحلال ما احل الله والحرام
ما حرم الله وما اشتهر بين اهل الاجتهاد ان من اجتهد فاصاب فله اجران ومن اجتهد فاخطأ فله اجر
واحد ان صح فهو محمول على الخطأ في الدليل الذي وضعه الشارع على المسئلة من الكتاب والسنة وعلى
الاجتهاد في متعلقات الاحكام مثل الاجتهاد في القبلة ودخول الوقت وفقر آخذ الزكاة ونحو ذلك ومعرفة
الاعلم العالم للعامي ونحو ذلك اذ لم يتيسر العلم دون نفس الحكم الشرعي فان ذلك تشريع يتوقف على
يديه ما سمعناه من ذم القول بالرأي قال امير المؤمنين عليه السلام يا معشر شيعتنا والمنتحلين
ولايتنا اياكم واصحاب الرأي فانهم اعداء السنن تفلتت منهم الاحاديث ان يحفظوها واعيتهم السنة ان يعوها
فاتخذوا عباد الله خولا وماله دولا فذلت لهم الرقاب واطاعهم الخلق اشباه الكلاب ونازعوا
الحق واهله وتمثلوا بالائمة الصادقين وهم من الجهال الكفار الملاعين فسئلوا عما لا يعلمون فانفوا
ان يعترفوا بانهم لا يعلمون فعارضوا الدين بارائهم فضلوا واضلوا اما لو كان الدين بالقياس لكان
باطن الرجلين اولى بالمسح من ظاهرهما وعن الباقر عليه السلام من افتى الناس برأيه فقد دان الله بما لا يعلم
ومن دان الله بما لا يعلم فقد ضاد الله حيث احل وحرم فيما لا يعلم وعن الصادق عليه السلام انه قيل له
ترد علينا اشياء لا نعرفها في كتاب الله ولا سنة فننظر فيها قال لا اما انك لو اصبت لم تؤجر وان اخطأت
كذبت على الله والاخبار في هذا المعنى عنهم عليهم السلام اكثر من ان تحصى قال بعض حكماء الاسلام ان اصحاب
الجدل والمناظرة من طلب الفلسفة والرياسة اخترعوا من نفوسهم في الديانات والشرائع اشياء كثيرة لم [illegible]

انيق وباطنه م

الرسول صلى الله عليه وآله ولا امر بها وابتدعوها وقالوا للعوام الناس هذه سنة الرسول وحسنوا ذلك
حتى قال بعضهم حتى علموا انهم ان الذى قد ابتدعوه قد امر بها الرسول واحدثوا فى الاحكام القضايا
اشياء اكثرها بآرائهم وعقولهم ونبذوا ذلك عن كتاب ربهم وسنة نبيهم واستبدوا عن اهل الذكر
الذين هم وقد امروا ان يسئلوهم عما اشكل عليهم فظنوا لسخافة عقولهم ان الله سبحانه ترك الشريعة
وفرائض الدين ناقصة حتى يحتاجوا الى ان يتموها بآرائهم الفاسدة وقياساتهم الكاذبة واجتهاداتهم
الباطلة وما اخترعوه وما تخيروه من بعضهم وكيف يكون ذلك وهو سبحانه يقول ما فرطنا فى الكتاب
من شىء وقال تبيانا لكل شىء وانما فعلوا ذلك طلبا للرياسة واوقعوا الخلاف والمنازعة بين الامة
فهم يدعون الشريعة ويدعون انهم يعلمون انهم غيروها وبهذه الاسباب تفرقت الامة وتحزبت ووقع بينهم
العداوات وتنازعوا الى الفتن والحروب واستحل بعضهم دماء بعض قال ولا تمكين من يعرف الحق من
العلماء ان يبين للعوام كيف جرى الامر فى الشريعة ولو قطعهم عما هم فيه لانهم قد الفوا [illegible] واخذوا خلفا عن
سلف قال واكثر الجهال منهم يتزايدون فى كل يوم وجهلائهم تزيد احتجاجاتهم [illegible]
وعدتهم تكثر حتى هجروا احكام الشريعة وغيروا الكتاب بتفسيرهم له بخلاف ما هو كما قال تعالى يحرفون الكلم عن
مواضعه وفى اهل اسرهم قد خرجوا الاسلام من حيث لا يشعرون وتداولوا اخبار الرسول تاويلات اخترعوها
من تلقاء انفسهم ما انزل الله بها من سلطان وقلبوا الحق وحملوا على ما يريدون ما يقوى رياستهم وتفسيق
اهل العلم وهم عند العوام يتوارث ابن عن اب وخلف عن سلف الى ان يرث الله الارض ومن عليها
لم يزل هؤلاء الذين هم علماء العوام اعداء الحق فى كل امة وقرن فكم من نبى قتلوه ووصى جحدوه وحاكم
فهم بالجاهلية هذه كانوا اسبابا فى نسخ الشرائع وتجديدها فى سالف الدهر الى ان تمها وعقد [illegible] بقوله
انا [illegible] نبيكم ولا تخلق جديدة [illegible] الله يغير [illegible] والعاقبة للمتقين ولقد كتبنا فى الزبور من بعد الذكر

ان الارض

ان الارض يرثها عبادى الصالحون ان فى هذا لبلاغا لقوم عابدين فهذه الطريقة هى السبب فى اختلاف الآراء والاهواء
وقال فعليك ايها الاخ البار الرحيم ايدك الله باهل العلم الذين هم اهل الذكر من اهل بيت العصمة صلوات الله عليهم فتحقق فقه
فيه [illegible] الى كل ما نابك [illegible] بانها اشبه كلامه انه قد صار [illegible] قال وان [illegible] ذلك [illegible]
قال بعض اهل المعرفة لقد سالت الله تعالى ان يريهم من شاء من خلقه [illegible] خصماءهم فيا [illegible]
تعالى ان ذلك ليس [illegible] اهل الله [illegible] فيما يختصمون فما اشبهت خصماهم فيما [illegible] الحاجب
فى المناظرة اذا استدل احدهم على الاخر فاذا رايت ذلك فتذكر [illegible]
فى خصماءهم من الجحيم وان ذلك لحق تخاصم اهل النار [illegible] وان عذابهم فى جهنم [illegible]
الرحمة كلها فى التسليم والتلقى من الائمة والوقوف عند الكتاب والسنة ولقد عمى الناس عن قوله [illegible]
ما ينبغى [illegible] ولا فرق بين حضوره وغيبته ومن اراد كلامه فان [illegible] حضوره [illegible] كلامه [illegible]
او قال رسول الله [illegible] ان يقبل ولا يرفع صوته فوق صوت المحدث فانه حتى يسمع كلامه ومن [illegible]
الكلام فليسمع [illegible] لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبى [illegible] اصول [illegible] السعادة [illegible] الى التسليم
التسليم لاهل بيت العصمة كما قال سبحانه فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا فى انفسهم
حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما [illegible]
كلمة فيما يحتج من الآراء المختلفة فى المسائل الدينية قال الله سبحانه هو الذى انزل عليك الكتاب منه آيات
محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات فاما الذين فى قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاويله
وما يعلم تاويله الا الله والراسخون فى العلم [illegible] قال من رد متشابه القرآن الى
محكمه هدى الى صراط مستقيم ثم قال عليه السلام ان فى اخبارنا متشابها كمتشابه القرآن [illegible]
ولا تتبعوا متشابهها دون محكمها فتضلوا [illegible]

فیجتنب عن الشک بل یدعه الی ما لا یریبه وسلم قال رسول الله حلال بین وحرام بین وشبهات بین ذلک فمن ترک
الشبهات نجی من المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتکب المحرمات وهلک من حیث لا یعلم وفی روایة
اخری ومن حام حول الحمی اوشک ان یقع فیه وهذا الحدیث شایع مشتهر الذی رواه الصادق علیه السلام
مع استفاضته من اهل الاسلام ومطابقته للقرآن وموافقته للوجدان لتفرقه تثلیث الاحکام ومع ذلک
تری جمهور المتفقهة کثیرا ما یمیلون الی ما فیه الشبهة فیردونه الی احد البینین من دون حکم القطعی
ذلک لا یکون رده الی الحکم بل بامارة ظنیة وبقول الحجة بمحضرته بالحکم مع کونه مشتبها فیه لدون
عن حقیقته وهم یظنون ان ذلک التفقه فی الاحکام فیلزمهم بذلک التفقه فیما ان الاسیل الی القطع فی
شئ فیه یقولون بذلک فیما هم اذ فیه لیقولوه ولا تقف ما لیس لک به علم وان تقولوا علی الله ما
لا تعلمون ان یتبعون الا الظن وما تهوی الانفس ولقد جاءهم من ربهم الهدی الی غیر ذلک من الایات
شاع الخلاف ووسع دایرة الاختلاف فظهرا فی سیاء الاراء والخلاف ولم یکتفوا بذلک حتی
ذلک حجتها دانی الدنیا وقربته الی رب العالمین وقد کان ینبغی لهم ان یترکوا المشتبه الذی لیس الحکم رد
علی حاله من غیر تصرف فیه وان یسکتوا عما سکت الله ویبهموا ما ابهم الله لتتفق کلمتهم وتجتمع اقوالهم
یکونوا اعیادا والله اخوانا کما جنبهم اهل سلم ولکنهم اختلفت منهم فلعنت اختها مع ان فی
السکوت عن الابهام حکما ومصالح منها ان یتمیز المتقی الذی یحتاط فی الدین وعدم حومه حول الحمی خوفا
من الوقوع فیه من التقوی فی جیره بالجرم حوله ولا یبالی بالوقوع فیه فتفاضل بذلک درجات الناس
ومراتبهم فی الدین ومنها توسیع التکلیف لجمهور الناس باثبات التخییر فی کثیر من الاحکام فان الحکم المتشابه مذکور فی ه
اذا لم یکن رده الی الحکم یرجع بالآخرة الی التخییر کما هو خبر واحد من الاخبار المتفقة لبیان کیفیة الجمع بین
الاخبار المختلفة فان فرجها بامتیازه من باب التسلیم وسعک وهذه رحمة من الله جل وعز وتخفیف فی التکلیف

باختلاف

باختلاف مراتب الناس فی العقل والمعرفة ولعل ما لم نعلم من الحکم اکثر مما نعلم کلمة فیها
اشارة الی سبب اختلاف الناس فی المذاهب والآراء والتشکیک فی الاهتداء بسبب اختلاف الناس
فی المذاهب والادیان انما هو الحسد وطلب الریاسة او الادلة فی المسائل تذکرهم اهل العصبیة
والتدین بالتعلیم والقول بالرأی من غیر استیقان ثانیا واول من فعل ذلک ابلیس اللعین
حسد ادم علیه السلام وقاس فی تفضیله علیه بانه مخلوق من النار وهو مخلوق من الطین ثم قابل
حسده بل فعله ثم غیرهما من بنی آدم واصول الاختلافات راجعة الی الواحد اذ الاختلاف فی الاولی اما
بین الاسلام والمشرکین ومشاؤه الجهل بمعنی الاله وحقیقة صفاته الالهیة والثانی الاختلاف فی النبی
کما هو بین اهل الاسلام والیهود ومشاؤه الجهل بمعنی النبوة وحقیقة النبی وصفاته اللائقة به والثالث الاختلاف فی
الامام کما هو بین الشیعة ومخالفیهم ومشاؤه الجهل بمعنی الامامة وحقیقة الامام وصفاته اللائقة به والرابع
الاختلاف فی الاحکام الشرعیة کما هو بین المختلفین من الفرقة الواحدة ومشاؤه الجهل بمعنی الاجماع وحقیقته
وبمعنی المحکم والمتشابه وحقیقتهما وعدم المعرفة بان الاجماع اتفاق الکل علی البصیرة خبرا او وجدانا
فحکمه ملزمة وبان المحکم ما اتفق علیه الافهام وانه الحجة لا غیره والمتشابه ما یختلف فیه وانه لا حجة فیه
من عرف ذلک کما عرف ان الاجماع لا یمکن ان ینعقد الا علی المحکم وما له دلیل قاطع واضح کالنظر و...
شبهة فلا یا حبذا الا جاهلا ان کذلک فلا حکم فی المتشابه الا بایة فانه المستیقن فیه وان الشبهة فیه محکوم بالحکم
فی المتشابه بغیر دلیل والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ببس جور کشیدیم در رنج
که به دیدیم الله به که مقصد رسیدیم لیس عقبه شکست که درین راه کشیدیم لیس کشیده کان زیاد الغیب
رسیدیم ✿ با پای شکسته که دویده جنت ✿ با با پر شکسته به قدس پریدیم ✿ بر وحدت حق ما خوش گواهیم
داده بشارت ✿ تا تیغ از باده توحید چشیدیم ✿ خون دل را ز ره دیده کرتیم ✿ قربان شد ابد لا جان

فرشته مصاحبان نخستین ره ورز ما حبّذا ورد فردوس کن بیدیم با بابای دوم ماه سقرفت حمش
ما سر بتبرهای تبراش بریدیم قومی سر خویش بخود بسیم ما تیغ برات بسر برکشیدیم حوض
فیض رسیدیم بسر چشمه حیوان از مرگ رهیدیم وز آفات جهیدیم کلمة بما جنتین برآن الآیات
والکفران للکفر الاعتقادی ومراتب لا یمکن ان یخرج منها صاحبها الا بالتوبة حقا والکفر الذی لیس الا عمل بشیه
منها خاصیا حتی یخرج من صاحبها اذ الالتاک الکامل تحالف من التسلیم له تعالی والصدیق بجمیع ماجاء به النبی
وقلبا علی البصیرة مع امتثال جمیع الاوامر والنواهی کما هی فمن لم یصل الیه الدعوة المنسوبة ولو بالنقص امره
لعدم سماعه او عدم فهمه فهو کافر کتب کفره جهالة وهو من اهل الکفر عذابا بل اکثرهم ما یرد عذابا والیم الآیات
لقوله تعالی الا المستضعفین من الرجال والنساء والولدان لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا ومن وصلت الیه الحجة
فلم یسلم ولم یصدق ولو بعضها الا استکبارا وعلوا او التقلید للاسلاف او تعصبا لنفسه او غیر ذلک فهو کافر کفره
حجود وعذابه عظیم والیم الآیات لقوله سبحانه ان الذین کفروا سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم ومن وصلت الیه الدعوة فصدقها
وظاهر لبعض ماله وورثه او غیر ذلک من الاغراض وانکرها بالقلب وباطنه لعدم اعتقاده بها فهو کافر کفره نفاق
وهو اشد هم عذابا وعذابه الیم والیم الآیات لقوله سبحانه ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر وما
هم بمؤمنین یخادعون الله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا
ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون الی قوله ان الله علی کل شیء قدیر ومن وصلت الیه الدعوة فجحدها تقلیدا
لظهور حقیقتها لدیه وتحیرها او حیث بانت لعیته فی جاحد ارتیابا وعتوا وظلما وتقلیدا او تعصبا الی غیر ذلک کافر
کفره هو وعذابه دون عذاب النفاق والیم الآیات لقوله عز وجل الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم
وان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون وقوله فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین وقوله ان الذین یکتمون

ما زن

ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون ومن وصلت الیه
الدعوة فصدقها قالبا وقلبا ولکن لا لکونها علی البصیرة من دینه امامه فهو مع استبداده بالرای وعدم تابعیة للامام
او نائبه المعنی انه حقا واما التقلید لمحض التبع اولا استلال المشتبه برأیه مع سواه فامهم او غیره ذلک فکفره
کفر ضلالة وعذابه علی قدر ضلالته والتقلید ضربین امر الدین والیم الآیات لقوله عز وجل قل یا اهل الکتاب لا تغلوا فی
دینکم ولا تقولوا علی الله الا الحق حیث قالوا عزیر ابن الله والمسیح ابن الله وقوله یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله
لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین ونقول مثناه حیث اجبر من ربه ما یتبعه واتخذ ان من سار بحالة فسلوا
فاتبعوا انهم علم فضلوا فاضلوا ومن وصلت الیه الدعوة فصدقها قالبا وقلبا علی البصیرة واتباع للامام ونائبه الحق
الا انه لم یعمل جمیع الاوامر والنواهی بل اتی بعضها ومن بعض عملها اعترف بقبح ما فعله ولکن لغلبة نفسه او هواه
علیه فهو فاسق عاص والفسق الذی فی اصل الایمان ولکن نقص فی کماله وقد یطلق علیه الکفر وهو الذی انزل الله فی الکتاب
کما فی قوله عز وجل ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ومن کفر فان الله غنی عن العالمین وقوله
لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن وذلک الکلام ان یسلم الا انه مع ذلک استحقاق اهل العذاب ومن وصل
وان دفع استحقاق الخلود فیما یحیث لا ینبغی فی جمیع الاحوال فکانه معتقد او القربة والاعلام ان کل مکلف امر
امور دینه بالجمل فله حرق من کفر الجحد وکل من انکر حقا واجب التصدیق لا استکبارا او تبرا او تعصبا فله حرق
من کفر الجحود وکل من اظهر ما لم یعتقد بباطنه وقلبه لغرض من دنیوی کالتقیة محللا وتحرزا او عملا
لغرض دنیوی فله حرق من النفاق وکل من استبد برأیه ولم یتبع امام زمانه او نائبه الحق ان اخذ علم شرعی
دنیه فله حرق من الضلالة وکل من ارتکب حراما او شبهة او توانی فی طاعة قدر ما علی ذلک فله حرق من الفسوق
ومن اسلم وجهه لله فی جمیع الامور من غیر غرض دنیوی ومع ذلک وابتع الائمة او نائبه الحق تابعا بجمیع الاوامر والنواهی
من غیر توان ولا عامنة فان اذنب بما استغفر من قریب تاب الی الله ولی قدر استطاعه وانا منبع الدین الکامل المتقی

و نیز بعد از این خالص و هر شیعی حقا و اخص خواص صدقا اولئک اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بل بعض
اهل البیت اذ کان علما با دیهم مختلفه بهم کما قالوا سلمان منا اهل البیت **کلمة** بها تمیز الفرقه
الناجیه من الفرق الهالکه چون اشیا دانسته محبت اهل بیت خلق و بخاطر انسان از رتبه صلوات
مغشوش شده اند پس هرکه شیعه ایشان باشد یعنی پیروی ایشان کند و سخن ایشان بشنود لاجرم
مهتدی و ناجی خواهد بود چنانکه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود و شیعتنا الفرقة الناجیه کما
ذکره و هرکه از متابعت ایشان سر باز زند و براه دیگر رود ضال و هالک و جهنمی و حق این سخن
نکن حصی کما اهل انصاف و تقلید ارشد برین دلیل انه خته فطرت اصلی ما مردمان جمع اند نظرا بر غیب
ان قانع نباشند و از خود سخنی جنید بشنوند از طالبان نگذارد که با بر تقلید روند و موقف ان
باشد که وی تحقیق نشوند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء از برف و جنگ چیزی مردم
کردند تکوین که هیچ سود ازان کم در مدرسه هر علم کار سخته اند فی العجز بعضهم و بعضهم و بسا علوم
درام چه بیامده و باعث حیرت مردمان شده اما محبان ما را بتران در روایت بهت که باین حق
از باطن جدا خواهیم کرد و ان کتاب صفات و او صیای جعفر جعفرا ... که تا قیامت نشنید
چنانکه حضرت فرموده انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا کتاب الله و عترتی اهل بیتی انهما
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و نیز ... فرقه ان علم الکتاب ... فمن تمسک بهم ...
والمرجع فی ... ومنهم انما ... المنصوصه فی الاصل ... علیها ... عمل ...
فهذا ناجی و انما ... علی الامه ... اجرا علی تبلیغ الرسالة ... الا المودة فی القربی
بطیب ... فی الاخرة ولکن اکثرهم لا یشکرون قال الشیخ العارف سعد الدین الحموی
فی وصیته التی وصی بها المریدین اعلموا اخوانی ایدکم الله ان اجرت الا مودة ... والنور فشرعت ...

علی بن

علی ما شاع حجة من اهل خراسان والعراق و اهل فارس و ورثت فی دیار الشام و کلها حصلت منها
حملة فارات فی بعض الازمان و هتشاس حطام الدنیا و زخرفها فسنعی الله عن ذلک و شرع علم
الفقه و الخلاف و الشده و الحو جعلت منها مقدار ما حسد اهل الزمان فمارا تبع بعضی الاشتراک
مع العامی و اللغوی فسلب السنوات منی بعضا فعرفت علی ترکه ما تحقق ما وجدت شیئا اقرب الی الله
من محبة الرسول و آله و التسلیم و الرضا بما اراده القضاء و التحول و ترک اللذات الحاشیه عن العقول
و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی النبی و آله اجمعین انتهی و قد ظهر من حدیث مفضل بن عمر الذی اورده
فی ما تقدم تقسیم المحبة و اثارها ان المراد بمحبة النبی و الوصی انما هو محبة متعارفة حقیقیه دون محض التحرف
فکل محب بحقیقه الانسان الکامل و متابعه اذا اقتدی به و اهتدی بهداه فهو من الفرقة الناجیه و اولئک
ذلک من اهل التسلیم منه و احتمال الاسرار عنه فهو الممتحن المذکور فی قولهم علیهم السلام ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله
الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان قال امیرالمؤمنین علیه السلام الناس ثلاثة عالم
ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم
و لم یلجئوا الی رکن وثیق و قال الصادق علیه السلام یغدو الناس علی ثلثة اصناف عالم و متعلم و غثاء فنحن
العلماء و شیعتنا المتعلمون و سایر الناس غثاء و قال اغد عالما او متعلما او مستمعا او محبا لهم و لا تکن
الخامس فتهلک فالفرقة الناجیه هم المتعلمون علی سبیل النجاة و من الحق بهم من المستمعین و المحبین لهم
من جهة ما هو منهم و شیعتهم و اما الهمج الرعاع فهو فوق الناجی و اما الباقون فهم الهالکون الواردون فیهم
فی حدیث افتراق الامه و الباقی فی النار فانهم لا اهل لهم شیئ و رسلهم شیاطین الانس و الجن
یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا یعبدون ... العقل ... ان الله ... محبة
المقام و محبته دون الشخص الجزئی ان من احب ... فیه او ابغض احدا ... فیه ...

ويبغضه وان خطأ في تهاوه يدل على ذلك ما رواه في الكافي باسناده عن ابي جعفر عليه السلام قال لو
ان رجلا احب رجلا لله لاثابه الله على حبه اياه وان كان المحبوب في علم الله من اهل النار ولو ان رجلا
ابغض رجلا لله لاثابه الله على بغضه وان كان المبغض في علم الله من اهل الجنة وباسناده عنه عليه السلام
اذا اردت ان تعلم ان فيك خيرا فانظر الى قلبك فان كان يحب اهل طاعة الله ويبغض اهل معصيته
ففيك خير والله يحبك واذا كان يبغض اهل طاعة الله ويحب اهل معصيته فليس فيك خير والله
يبغضك والمرء مع من احب وباسناده عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الرجل ليحبكم وما يعرف ما انتم عليه
فيدخله الله الجنة بحبكم وان الرجل ليبغضكم وما يعرف ما انتم عليه فيدخله الله ببغضكم النار ولا يخفى ان
الحب والبغض من جهة الطاعة والمعصية يرجع الى المحبة التامة والمحبة والبغض دون الحب والبغض الجزئي
حضورها اذا لم يرد المحب والمبغض محبوبه ومبغوضه وانما يتبع لصفاته ورفقة تمام الحقيقي او الصفتيا
فلا وابك الا ان زاد او جا گرد ربر او فا بگير هست در هر صورت كه ميخش جا ان ات
ومن هنا يحكم بنجاة كثير من المخالفين المستضعفين في عصر خفاء امام الحق المبين لاشتباه والالهم امرنا
عذرهم واما نسبتهم كالجاهل عليه وقول امير المؤمنين في حديث الاشعث بن قيس في كلام طويل
قال ع واما الثلاثة ابو ذر والمقداد وسلمان فشبروا على دين محمد صلى الله عليه وآله حتى لقوا ربهم
فقال الاشعث ان كان الامر كما تقول لقد هلكت الامة غيرك وغير شيعتك قال فان الحق
كما اقول وما هلك من الامة الا الناصبين المكابرين الجاحدين المعاندين فاما من تمسك بالتوحيد و
الاقرار بمحمد ولم يخرج من الملة ولم يظاهر علينا الظلمة وشك في الخلافة ولم يعرف اهلها ولا ولاتها ولم ينكر لنا
ولاية ولم ينصب لنا عداوة فان ذلك مسلم مستضعف يرجى له رحمة من ربه ويتخوف عليه ذنوبه وقال
رجل للصادق عليه السلام انا نبرأ من قوم لا يقولون ما نقول فقال يتولونا ولا يقولون ما تقولون تبرؤن منهم

قال

قال نعم قال وهو ذا عندنا ما ليس عندكم فينبغي لنا ان نتبرأ منكم قال وهو ذا عند الله ما ليس عندنا
افتراه اطرحنا ثم قال فتولوهم ولا تبرؤوا منهم ان من المسلمين من له سهم ومنهم من له سهمان ومنهم من له
ثلاثة اسهم الحديث بطوله رواه في الكافي وباسناده الصحيح عن زرارة عن ابي عبد الله عليه السلام قال قلت له
اصلحك الله ارايت من صام وصلى واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا يعرف ولا ينصب فقال ان الله عز وجل
يدخل اولئك الجنة برحمته وفي احتجاج الطبرسي عن الحسن بن علي عليهما السلام انه قال في كلام له
فمن اخذ بما عليه اهل القبلة الذي ليس فيه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فيه الى الله سلم ونجا به من النار
ودخل الجنة ومن وفقه الله ومن عليه واحتج عليه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم ومعدن العلم
اين هو فهو عند الله سعيد ولله ولي ثم قال بعد كلام انما الناس ثلثة مؤمن يعرف حقنا ويسلم لنا ويأتم بنا
فذلك ناج محب لله ولي وناصب لنا العداوة يتبرأ منا ويلعننا ويستحل دماءنا ويجحد حقنا ويدين الله بالبرائة
منا فهذا كافر مشرك فاسق وانما كفر واشرك من حيث لا يعلم كما سبوا الله عدوا بغير علم كذلك يشرك بالله
بغير علم ورجل اخذ بما لا يختلف فيه ورد علم ما اشكل عليه الى الله تعالى مع ولايتنا ولا يأتم بنا ولا يعادينا
ولا يعرف حقنا فنحن نرجو ان يغفر الله له ويدخله الجنة فهذا مسلم ضعيف انتهى وفي كتاب الغيبة للشيخ الطوسي
عن زرارة عن احدهما عليهما السلام قال حقيق على الله ان يدخل الضلال الجنة فقال زرارة كيف ذلك
جعلت فداك قال يموت الناطق ولا ينطق الصامت فيموت المرء بينهما فيدخله الله الجنة اقول و
الدليل على ذلك من الكتاب قوله عز وجل لا يكلف الله نفسا الا وسعها ولا يكلف الله نفسا الا ما آتاها وما كان الله
ليضل قوما بعد اذ هداهم حتى يبين لهم ما يتقون قال الصادق عليه السلام ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم
سئل عمن لم يعرف شيئا هل عليه شيء قال لا وهذا ونحوه كلمة في تقسيم العلم والعمل واي عالم
تقتدي في العلم علمان علم تعقبه فذاته وهو نور يظهر في القلب فينشرح فيشاهد الغيب وينفسح فيحتمل البلاء ويحفظ السر

وعلامته التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود وهو الافضل لانه المقصد الاقصی ومع علم التقصید للعمل
ظاهرا وباطنا التوسل الی ذلک المقصد وهو العلم بما یقرب الی الله وما یبعد عنه وعلامته الخلوات
وتصدیق الفعل القول وهو الاقدم لانه شرط ومنه العلم باحکام الشریعة اذا اخذ من معدنها [illegible]
الکلام والتعمق فی مآخذها لیستنبط بالرای فلیس من العلم والفقه فی شیء بل هو مما تعلیق القلب [illegible]
واما جمع الکلم الصوریة فمن شبهة المتعلقین وقد ورد فی الحدیث ان اشد الکبر [illegible] ورجا بسمی العلم
المقصود بالعمل علم الظاهر وعلم الشریعة فالعلم المقصود لذاته علم الباطن وعلم الحقیقة والمسمی بالحکمة و
لذا الحکمة فعدا [illegible] خیرا کثیرا والعلم لا یکون علما حتی یکون یقینیا وللیقین ثلث مراتب علم الیقین [illegible]
علی ما هو علیه وعین الیقین وهو مشاهدة کما هو وحق الیقین وهو الفناء فی الحق والبقاء به علما وشهودا
وحالا وعلما را طایفه اند یکی آنانکه علم ظاهر دانند و بس ایشان مانند چراغند که خود را سوزند و دیگران را
فروزند واین طایفه کم اند که از محبت دنیا خالی باشند بلکه این را به دنیا فروشند چرا که [illegible]
شناخته اند و نه آخرت را دانسته اند چه این هر دو شناخته را به علم باطن توان شناخت [illegible]
این قوم را صلاحیت رهبری خلایق نیست بل عوام بایشان مقتدی میشوند و بالعرض منتفع میگردند
چنانکه حدیث ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر اشاره بدان نموده و گاه باشد که در میان ایشان کسی
شود که پایه علمیت و صفای سریرت متصف باشد و حق به جانب عوام تواند کرد و به این شان ماجور باشد
دوم آنانند که علم باطن دانند و بس و ایشان مانند ستاره اند که روشنند و از حال خودش تجاوز نکنند
و از این طایفه نیز رهبری نیاید بلکه [illegible] از گلیم خویش [illegible] نکشیده بحث آنکه علم باطن
بی ظاهر [illegible] تمام نتوانند داشت و بکمال نتوانند رسید سیم آنانند که هم علم ظاهر دانند و هم علم باطن و
ایشان مثل آفتابند که عالمی را روشن توانند داشت و ایشانند که سزاوار [illegible] و رهبری خلایقند چه [illegible]

مرق

برق و جذب عالم را فرا گرفته رسید و قطب وقت خویش تواند بود و لکن چون [illegible] رهبری ایشان
در [illegible] ظاهر [illegible] و از ایشان [illegible] چرا که در این ایام [illegible] نزد عامه [illegible]
[illegible] و علما دنیا که ابنای دنیااند [illegible] که دنیا که معشوق ایشانست [illegible]
در اوقات ایشان شبه طایفه از جهالت باشند در اقوال و افعال و [illegible] خالی از احوال [illegible]
کلمة
جمعی از عوام [illegible] ضلال [illegible] که هر [illegible] چه [illegible]
فیما [illegible] علم الحکمة [illegible] و کتاب اصول این علما [illegible]
[illegible] انبیای رسل علیهم السلام [illegible]
[illegible] از دولت [illegible]
[illegible] ابیات [illegible] چرا که [illegible]
[illegible] تحصیل آن [illegible]
خاتم الانبیا [illegible] طالع [illegible] انوار
[illegible] روشن [illegible] حکمت [illegible] انوار [illegible] اهل بیت [illegible]
طهارت و از جنس انس و زمره ملائکه [illegible] رونق [illegible] معرفت و [illegible] علم و
معرفت از تابش پرتو انوار [illegible] تازه [illegible]
شکفتن [illegible] گرفت و [illegible] بار [illegible]
[illegible] تازه [illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] العلم [illegible] و کشفا علی حسب [illegible] درجات [illegible]
[illegible] فی العلم و الحکمة الا [illegible]

الفطرة بالتسبيح لمعتقدوا انهم كانوا اعلم خلق الله بما غاب عنهم از زنده رخاک ستمگری شما نبود هر نافه که از او
نسیم سحر نیست و جمیل از بزرگان این است که بزودت همت خویش التزام متابعت آن حضرت و اهل
بیتش لازم داشته بودند بوسیله پیروی سخن گرامی ارشاد ظاهر و باطن خویش را به مرتبت تقارب
تزیین و محلی کرده بودند از فهم رموز و اسرار این محل بر اوج حکمت گشته و از نفس مبارک بهر یک
غرایب علم ظاهر شد لکن همه مردمان را قابلیت فهم این علم و دقیق این عبارت نیست و همه کس
شایسته این شرف و سعادت نی فان شاهق المعرفة اشمخ من ان یطیر الیه کل طایر و سرادق
البصیرة احجب من ان یحوم حوله کل سایر یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا ولهذا امثال از اهل بصیرت
سیاره و حروف در طلسمات در صدف سینه مخزون نهفته سخنی از کسی است در حضار تو فهم آن
نکنی ای ادیب دانم حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه میفرموده انی لاکتم من علمی جواهره الی آخر
ما قال وقد سبق ذکره فی الکلمة الثانیة مع اخبار اخری فی هذا المعنی وعن الصادق علیه السلام ان امرنا
سر مستور فی سر مقنع بالمیثاق من هتکه اذله الله وقال ان امرنا سر مستور فی سر مستور و سر
لا یفیده الا سر و سر علی سر مقنع بستر وقال هو الحق وحق الحق وهو الظاهر و باطن الظاهر و باطن
الباطن وهو السر و سر المستسر و سر مقنع بالسر وقال خالطوا الناس بما یعرفون و دعوهم مما ینکرون
ولا تحملوا علی انفسکم و علینا ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مومن امتحن الله
قلبه للایمان وقال حدیثنا صعب مستصعب ذکوان اجرد مقنع قال الراوی قلت فسر لی جعلت فداک
قال ذکوان ذکی ابدا قلت اجرد قال طری ابدا قلت مقنع قال مستور وعن الباقر ان حدیث آل
محمد صعب مستصعب ثقیل مقنع اجرد ذکوان لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان او
مدینة حصینة وعن امیر المؤمنین ان حدیثنا صعب مستصعب خشن مخشوش فانبذوا الی الناس نبذا فمن عرف

فزیدوه

فزیدوه ومن عرف فامسکوا لا یحتمله الا ثلث ملک مقرب او نبی مرسل او مومن امتحن الله قلبه للایمان
وسال کمیل بن زیاد عن الحقیقة فقال علیه السلام ما لک والحقیقة قال اولست صاحب سرک قال بلی ولکن
یرشح علیک ما یطفح منی الحدیث و قد در حاشیه شرح [illegible] تحریر نموده اند پس که نه هرکه سر بتراشد [illegible]
[illegible] وعن النبی ص لا تضعوا الحکمة فی غیر اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم [illegible] حقه
مطلق نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست **کلمة**
فیها اشارة الی شرف الحکمة والهام و عداوة [illegible] و تجهیلها ما هیت [illegible] الحکمة واهلها [illegible]
نفسه حکیما فی مواضع من کتابه و سمی [illegible] هو وبیته اعنی کتابه الکریم حکیما فی مواضع من الفرقان [illegible]
[illegible] یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم و وصف انبیاءه واولیاءه بالحکمة فی
قوله [illegible] و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة و یعلمهم الکتاب والحکمة و لقد
آتینا لقمان الحکمة [illegible] ورسله الهداة الی [illegible]
قول النبی [illegible] حقایق الاشیاء [illegible] الحکمة [illegible] قول امیر المؤمنین [illegible]
فی شان المتقین [illegible] هجم بهم العلم علی حقیقة الامر و باشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره
المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک
خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم وقول الصادق علیه السلام [illegible] العلم [illegible]
فخذ [illegible] عن اهل البیت فانا [illegible] شرح الحکمة [illegible]
من العالمین حافظ [illegible] حکمت [illegible] از لوح [illegible]
بعد الانبیاء والاولیاء [illegible] المؤمن [illegible] قال الصادق علیه السلام المؤمن اعز من الکبریت الاحمر
وقال الباقر علیه السلام الناس کلهم بهائم الا قلیل من المؤمنین [illegible]

آنچه گفتیم بعقیده خودم نیست مردم اندر حیرت فهم و رتبت سالکان طریق این علم غرق و دریای تفکر سینه
هر چه شنوند و هر چه بینند حق شنوند و حق بینند آینه دل ایشان زنگ ندارد و بار وجود ایشان رنگ ندارد
علامت آنست که زیر هیچ رنگ نروند زیرا هر چه رنگ عشق نپذیرد از ادبست همتشان عالی و دلشان از غیر او خالی
مردی باید بلند همت سری [illegible] گرد از بحر وجود این عالم خاک بر دامن همت
ننشیند گردی طالب این گنج در بیابان غربت و از لذات این سرای فریب روی بپوشد طالب [illegible]
و از ارواح انبیا و اولیا کمک شود و سخنان ایشان استماد و تحصیل و اگر بعد از دیر سالها کم شود او را نیم شود
چنانکه گفتم خود با طبیبان در میان کرده یکی نظر آنها مدت آن در نها بار بینید چشم مجانی سرور بیان
و حرف اکثر منسوب بعلم و اتباع انبیا اخبار دنیا و پرستاران آن چون بها جاه شنیده و خصوصا اهل اهانتی که پیش اهل علم
و سلسله ایشان جا گرفته با این هم که از اهل غرور و اصحاب سمعه نشسته و با این علم که ورای آن اهانتست و برتر
از ادراک محسوس است ایشان بهیچ ضدیت و تاریکی جهلیت و با این طریق و مخالف ستی و شیشی
شود و ظاهرا نمیتوانم را شکر و پشیمانند و این علم را بکفر و زندقه و سرکوب سرکرده اند الناس اعداء لما جهلوا اکنون
اشناخت واندکی مقتنع باکی جهت تمع بار باده و با دعی نکو انکار با مکن که چنین جام در هم نشست
کلمه فیها اشارة الی کیفیة تحصیل العلم الحکمة انما یحصل هذا العلم من الله سبحانه بالالهام من غیر تعمل فی تحصیلها
دائما مواظبة بالذکر و الفکر الیه سبحانه علی قدر صفا ذهنه و قوته و استعداده فلا یحصل الا بعد التفرغ عن شغال
الباطن و تخلیته عن الرذائل و تحلیته بالفضایل و الانقطاع عن الدنیا و سائر لذاتها و ملازمة التقوی
و یعلمکم الله ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء
و الارض و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
و جدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما و فی الحدیث لیس العلم بکثرة

التعلم انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء ان یهدیه و قال من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه
علی لسانه و قال العلم نور و ضیاء یقذفه الله فی قلوب اولیائه و نطق به علی لسانهم و قال من عمل بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم
و قال لیس العلم بالتعلم انما هو نور یقع فی قلب من یرید الله ان یهدیه فاذا اردت العلم فاطلب اولا فی نفسک حقیقة العبودیة
و قال ان النور اذا دخل فی القلب انشرح و انفسح قیل یا رسول الله هل لذلک من علامة قال نعم التجافی عن دار
الغرور و الانابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزوله و فی کلام امیر المؤمنین علیه السلام ان من احب عباد الله
الیه عبدا اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن و تجلبب الخوف فزهر مصباح الهدی فی قلبه الی ان قال قد
خلع سرابیل الشهوات و تخلی من الهموم الا هما واحدا انفرد به فخرج من صفة العمی و مشارکة اهل الهوی
و صار من مفاتیح ابواب الهدی و مغالیق ابواب الردی قد ابصر طریقه و سلک سبیله و عرف مناره و قطع غماره
و استمسک من العری باوثقها و من الحبال باقواها فهو من الیقین علی مثل ضوء الشمس و فی کلام آخر علیه السلام قد احیی
عقله و امات نفسه حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق و سلک به السبیل
و تدافعته الابواب الی باب السلامة و دار الاقامة و ثبتت رجلاه بطمأنینة بدنه فی قرار الامن و الراحة بما
استعمل قلبه و ارضی ربه و قال علیه السلام لیس العلم فی السماء فینزل الیکم و لا فی تخوم الارض فیخرج لکم و لکن العلم
مجبول فی قلوبکم تأدبوا بآداب الروحانیین یظهر لکم و فی کلام عیسی ما القریب منه سرکش حافظ از او نیم شب
تا چو شمع از دل تاب الکسی کلمه فیها تحریص من ما روان العلماء ورثة الانبیاء و ورثه یا برای حیات سلیم
من العداوة و البغضاء علمائی که ورثه انبیائند علمائی اند که صاحب علم حقیقت باشند که عبارتست از جمیع علم
و باطن چنانکه گذشت و تحصیل این خوبی باید که مستلزم عمل باشد چنانکه از کلام سابق معلوم شد چرا که حکیمی که کسی
که نفسیه که رهست گفتار و رنگ ارشاد و علمائی که بیان این بعض و حسد ممتنع شوی باید که از علم
ضمیر داشته باشند و تحصیل آن برای جاه و شهرت کرده باشند یا غرض دیگر از اغراض فاسده داشته باشند

ثانیاً طاری شده باشد یا قومی باشند که دعوای علم و دانش کنند و از فضیلت علم عاری
باشند بلکه اقتصار بر تعلم اصطلاحات اهل علم نموده باشند و سخنان علما را تقلیداً ضبط کرده و از اهل
بصیرت و دانان [illegible] باشند و نزد عوام و جهال علما [illegible] تحقیق هستند و علما که ورثه
انبیا هستند نباشند بلکه در تشبه ایشان باشند با آنکه علم شریف‌ترین صنعتی است چه باز [illegible] شرف و
فضل صنعت بیشتر باشد پس هر کس که قدر [illegible] از آن [illegible] و از آن عار [illegible] باید که بیشتر باشد و اهل حسد
این طایفه از آن کسانند نه از علما و از میراث انبیا در ایشان بهره نیست نه هر که چهره برافروخت
دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه
داری و آیین سروری داند * هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست * نه هر که سر بتراشد قلندری داند
و النفوس [illegible] الحسد و الکبر و عدم [illegible] موجود [illegible] از ارکان معانی [illegible]
معانی [illegible] عدم [illegible] الکافی عن الصادق علیه السلام قال [illegible]
[illegible] الخلق و [illegible] الحق [illegible] الا [illegible] حسد [illegible]
و هست [illegible] غذای [illegible] غذای [illegible]
[illegible] شود [illegible] غذای [illegible] که علم [illegible]
[illegible] قال ارسطاطالیس الحکیم [illegible] الاستعمال [illegible] الطعام
[illegible] حاصل
شود و این قوم اکثر [illegible] نفوس [illegible]
[illegible] غذای [illegible] که عبارت است از علم [illegible]
باشند [illegible] تا [illegible]

و هی مائة کلمة [illegible] علی [illegible] کلام [illegible] الکلمات [illegible]
سلام الله علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] یوم [illegible] الذین [illegible]
ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و اتفق الفراغ [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] و الحمد لله [illegible]

[illegible]
لو الدیه [illegible]
[illegible]